

سیاست شعر
سیاست هنر

خسر و گل سرخی



مرکز تخصصی مطالعات ایران شناسی

www.iranshenasi-center.com

۳۰۰۰۱۸۴۲۱۸



https://telegram.me/iranshenasi_Center

غرض ، طرح معادلات ذهنی نیست که برای حلش ، خود طراح نیز و امی ماند ، هیچ مسئله‌ای برت. راز واقعیاتی نیست که با آن درگیریم آنچه را که دیگران در باب هنر و فرهنگ در آزمایشگاه ها از سربسی ددی نگاشته اند ، می باید به موزه هاسپرد. مافروده آورد. گیری های خاص خود را داریم ، نباید برای دل رضائی تعدادی به انگشتان يك دست نوشت ، نمی. توان با خواب نماندن و با چشمهای بسته خود را در. پشت نام این و آن پنهان کرد و با تاریکی ، در افتاد. می باید چشم و اندیشه و وجدان را به گردش در آورد ، دید و اندیشید و ضرورت را دریافت و نوشت. آنان که قلبی برای دوست داشتن و چشمی برای دیدن دارند خوب می دانند که غریق نیازمند نجات است عضله گرفتن هر کول برای نمایش قدرت ، به درد غریق نمی آید :

خ. عی

در جوامعی که فرهنگ خون ندارد و در آن فرهنگ به مفهوم پوسته‌ای بی بنیاد، برای حفظ نظم موجود است. بیشتر ذهن‌های مشتاق، که با هنر در رابطه‌اند، متوجه معیارهای هنر و ادبیات وارداتی می‌شود. هنگامی که این توجه فزونی گرفت، پوسته‌گاذبی به‌عنوان معیارهای هنری مطرح می‌شود. وقتی که هنر زائیده روابط اجتماعی و مناسبات طبقاتی این جوامع را با این معیارها سنجیدند، مرگ هرگونه خلاقیت هنری اعلام می‌شود.

در این جاست که تلاش عبث هنرمند برای منطبق کردن خود با این معیارها شروع می‌شود و چون این معیارها در شرایط زیستی او، هیچگونه قالب انسانی هنر را القاء نمی‌کند، روز به روز فاصلهاش را با توده‌ها بیشتر و بیشتر حس میکند، تاجائی که همراه این نمای ذهنی، که از این معیارها برای خویش ساخته، پیش می‌رود، و از سوی گروه خاص نیز التفاتی نمی‌بیند. در اینجا فریاد متحجران به آسمان می‌رود که این چیزها هنر نیست.

طبیعی است که گذشته‌گرایان با هر گونه، نوگرایی درافتند. ولی این گونه پدیده‌ها (که خاسته از فرهنگ تحمیلی استعماری است) چون مردم را به‌عنوان پشتوانه‌دربی ندارد و عاری از هرگونه عنصر و خون بومی است، خواهیم دید که خود با نوگرایی مترقی دشمنی خواهد کرد.

این عارضه معیارهای وارداتی، سلاحی میشود در مشت گروهی که با هر گونه دگرگونی و جابه‌جائی مخالفاند، و با دل‌رضائی از نظام موجود، با فشاری در عرضه کردن سنت‌ها را، باعث دوام و بقای خود می‌بینند. هنگامی که مخالفت‌ها برانگیخته شد و اوج گرفت، نخستین کاری که میکند، حرکت و ضج گرفتن اندیشه‌ی پویا و نوگرایی عوامل نوخواه و مترقی جامعه را، که در حال ریشه گرفتن و بی‌ریزی سنت است کندتر میکند. زیرا که تمامت وسایل و امکانات تبلیغ برای تحمیل مردم در اختیار آنان است در اینگونه جوامع اگرما از عامل اصلی استعمار فرهنگی که هدفش استثمار اقتصادی است در آغاز سخن نگوئیم، که در جای خود می‌گوئیم - و از خود عوامل بومی حرف‌بزنیم به نتایجی دیگر خواهیم رسید. بزرگترین گروه انتقال دهنده هنر وارداتی منتقدان، نویسندگان و هنرمندان که چه با سفرها چه با بورس‌های دولتی و چه با بهره‌گیری از سرمایه‌ی غصب شده پدران خود یازبان یادگیری، با فرهنگی که لابد آقائی تاریخ را بدوش میکشد، آشنا میشوند، اینان اگر اگراشان موافق با نظام حاکم بر جامعه باشد، هر کدام بعنوان سمبلی از هنر و فضیلت در جامعه مطرح میشوند، که مناسبانه غالباً "چنین است. اینان چون در جامعه‌ای هستند که در آن فرهنگ مفهومی گسترده ندارد و از سویی به علت ناآگاهی مردم به هنر و ادبیات و متوقف ماندن مردم در گیرودار ابتدائی‌ترین ضرورت‌های اقتصادی از رابطه با جامعه مایوس شده‌اند معیارهای وارداتی مایه‌تفاخرشان میشود و آن را بصورت پوسته‌ای پرابهام، مقدس، دست نیافتنی در اختیار یک اقلیت چند صد نفری میگذارند چون غالباً "این اقلیت مجرا و مفری برای ارضای احساسات و جهش‌های حسی و عاطفی خود ندارند، و از سوئی بعلت پارهای از درگیری‌های اقتصادی از مجموعه فرهنگ بشری به دور مانده‌اند. ناگزیر به سوی این پوسته کاذب روی می‌آورند این فریب خوردگان که جهان کوچکی دارند و از جانب دیگر حس حقارت آنان را در همین جهان کوچک چون نقطه‌ای نادیدنی می‌نمایند، این پوسته کاذب در دیدگاه آنان چنان

جذابیتی می‌گیرد که به اصطلاح می‌تواند در سطح جهانی مطرح شود و آنان را که این پوسته کاذب را پذیرا شده‌اند، جهانی کند، به علت حقارت‌های ناشی از عقب ماندگی، چه مفری از این برتر، که دریچهای بسوی جهان گشوده شود...

ایجاد فاصله

طبیعی است که این گروه چند صد نفری به ناگهان همه هنرمند میشوند، و هنرشان نیز کالائی میشود که میان خودشان تقسیم میگردد. در چنین شرایطی انبوه بی خیالان هنرمند شده نیاز به یک طول و عرض حساب شده دارند که با آن خود را ارزیابی کنند. بهتر بگویم نیاز به یک سیاست هنری دارند سیاستی که استاندارد شده باشد، سیاستی که با فرهنگ (آقای تاریخ) یعنی امپریالیسم جهانی همطراز باشد. سیاستی که راه استثمار توده‌ها را وسیله سوداگران حرفه‌ای هموار کند، این سیاست هنر که معمولاً در سطح پا میگیرد هنگام که پا گرفت، به صورت نیرویی در می‌آید و بر هر گونه خلاقیت هنر مردمی سدمی شود هنر را روی گردان از قالب‌های انسانی‌اش میکند باعث میشود در روابط اکثریت محروم یک جامعه و بطور کلی مسائل زیستگاهی در هنر فراموش شود این جریان پیش میرود تا لحظهای که آشکارا با هنر مردمی و طبقاتی در یک جامعه دریوغ استثمار به مبارزه می‌نشیند و هنر سیاسی اجتماعی را محکوم میکند. کسانی که این سیاست هنر را رواج می‌دهند سعی‌شان بر آن میشود که هر گونه پیوستگی هنر را با تاریخ طبقاتی انسان سرزمینی و روابط اجتماعی او قطع کند، تا آنجا پیش میرود که برای پاره‌ای از هنرمندان نا آگاه و ساده دل بصورت تابوت در می‌آید، بطور کلی هر گونه تلاشی را که در هنر برای نزدیکی به خاک، شرایط تاریخی و خون و رگ یک ملت تحقق می‌یابد، محکوم میکند. شعر شعار نیست شعر نمیتواند به مسائل و جریان های روز رو کند، باید به اشیاء شخصیت داد، شعر را باید کسی بخواند که در

کی از ادبیات معاصر دارد هنر متعلق به دنیای خاص خویش است؟ از این نماها انگاره‌های قالبی و معیارهای استاندارد شده در هنر مطرح میشود که صرفاً از سیاست سوداگرانه اقتصادی ناشی شده است.

دلالتان هنر

سوداگران حرفهای و امپریالیست‌های مهربان همواره سیاست خاصی را برای منافع بیشتر دنبال میکنند چون منافعیان متکی بر غارت گوشه‌وکنار این‌گوی‌خاکی است در هر گوشه دنیا نمایندگانی دارند، که این نمایندگان باید با اعمال این سیاست خاص، منافع اربابان خود را حفظ کنند، در غیر این‌صورت موقع خود را از دست خواهند داد. سوداگران در هنر نیز کم و بیش به این حرفهای‌های سرمایه‌داری نزدیک‌اند و به خاطر منافی که از این راه به دست می‌آورند باید موقع خود را به عنوان نماینده سیاست سرمایه‌داری استوار کنند با این تفاوت که آنان مستقیماً با مواد اولیه کالا و دلار معامله میکنند و اینان با گرفتن و ترویج طرز تلقی خاصی از هنری‌آزاد فکری‌آزاد که مخالف سوداگری نیست وابستگی و خوش خدمتی خود را اعلام میکنند و در انتظار پادشاهی می‌مانند. سوداگران نیز به این خدمتگزاران پادشاه می‌دهند؟ اقدام این واسطه‌های حقیر چندان هم بی‌ثمر نیست. سوداگران حرفهای سیاست‌مهربانانهای در قبال این واسطه‌های حقیر دارند. آنان از خوش خدمتی همواره روتز نش نمی‌کنند. زیرا که این هم "مسلمان" را برای حفظ منافع خود مفید تشخیص میدهند و در چپ‌های امنیت خاطر و رفاه و بورس را به روی آنان می‌کشانید.

سوداگران در هنر، در هر شرایطی از تاریخ ملت خود که باشند عاملی نمی‌تواند آنان را از ترویج و طرز تلقی هنر سرمایه‌داری باز دارد، زیرا آنان به چیزی جز نفع شخصی خود نمی‌اندیشند نماینده سرمایه‌داری و نماینده هنر هنر سوداگرانه بین‌المللی در یک جا از هم فاصله نمی‌گیرند. نماینده یک سرمایه

دار صریحا وابستگی خود را اعلام میکند، ولی نماینده هنر سوداگرانه بستگی خود را به خاطر فریب مردم، تا آنجا که ممکن است در استتار نگاه می‌دارد. این که از تحمیق فکر یک ملت تغذیه میکند با آن سوداگری که از نیروی این ملت به رایگان سود می‌برد و منافع او را غارت میکند به مراتب دشمنی هولناک‌تر و پلیدتر است، زیرا که همواره ملتی را از آگاهی به شرایط تاریخی خویش و شناخت حق و حقوق خود باز می‌دارد.

دلالتان حرفه‌ای در هنر سوداگرانه از عدم آگاهی مردم، در جامعه‌ی فرهنگ تا آنجا که ممکن است به نفع اربابان خود سود می‌گیرند فکر هنرمند جوان را با فریب و سیاهدلی بدون خون و سلول زنده می‌کنند، او را تن‌پرور ذهنی، گوشه‌گیر، بی‌عقیده و مایوس و طلبکار از مردم پرورش می‌دهند چون مردم تئوری‌های ذهنی او را در نمی‌یابند دشمن مردم می‌شوند هنرمند جوان را از پیوستگی به توده‌های محروم و کاوش در حقایق موجود تاریخش باز می‌دارند و آخر سر هر روزنه و هر مغری را که او برای همبستگی‌های قومی و ایجاد تشکیل نیروهای طبقاتی مردم برای مبارزه آزادی بخش می‌جوید مسدود میکند. این دلال در کمال بی‌شرمی هنرمند جوان را چنان با سیاست هنر استثمار شده باند پیچی میکند، که اندک کجروی نتواند کرد. حاصل کار این دلالان حرفه‌ای طول و عرضی حساب شده است که هنرمند جوان و ناآگاه را که در آستانه‌ی شناسائی‌هاست به عروسکان کوکی مبدل میکند که با هر فرمانی همه به حرکت در می‌آیند و با فرمان دیگر از حرکت باز می‌ایستند.

این دلالان حرفه‌ای در هنر سوداگرانه نان به نرخ روز می‌خورند این دشمنان واقعی کانون عوامل آگاهی جامعه که خود چون عروسک در چنگال اربابان اسپرند دستورات موسمی نیز می‌گیرند پوست می‌اندازند استحاله می‌شوند تا همراه با چگونگی تغییر شکل تضادها سیاست هنر را در جهت حفظ منافع اربابان به حرکت در آورند موقع شناسی و فرصت طلبی دلال باید طوری باشد که نه لطمه‌ای به منافع ارباب زند و نه خدش‌ای به موقع استثمارگری

اریاب وارد آورد - در چنین شرایطی است که ما نمونه مثال های فراوان داریم .

شما مرد دلفک ، شهرت طلب و شهوت پرستی را در نظر بگیرید که تا چند سال پیش از این در اداره اطلاعات آمریکا کار میکرد ، یعنی دستمزد از سازمانی میگرفت که عامل حیاول و غارت منابع و سروهای ملی سرزمینش و دشمن رسوا شده تمام حبه های آزادیبخش خلق های محروم حبان است این مرد ناگهان سمائی "خاص" به خود داد و در فرصت های طلائی مطبوعات مشهور شد همین آدم که تا دیروز در باب تعهد اجتماعی هنرمند مسئولیت های حفر ابائی و تاریخی او داد سخن میداد و عرضه می نوشت امروز با اندوختلوی تنگه ایسم مبلغ شعر عاشقانه سنت دشمن نویسندگان مردم گرا مخالف مردان مترقی تاریخ خواهان بهبود وضع اداری اسفالت خیابان و اضافه حقوق خود شده و بانوشن آن و تاکید بر چنین مطالبی در مطبوعات موقع خود را با وضعیت حاکم وفق داده است . از این مرد رسوای فرصت طلب یعنی وسط یکی از جوانان علاقه مند به تعهد اجتماعی هنرمند سؤال شد که در جریانات اخیر برای شما درد سر ایجاد نند ، گفت .

نگذاشتند من رئیس دیارمان زبان انگلیسی نوم می بیند . برای آقایان چه درد سرهائی ایجاد میشود . این تنها نمونه ای است از اینکه چگونه دلالات هنر سوداگرانه در جهت حفظ منافع استثمارگران حرکت کرده و بین عمل و فکر خود با نظام حاکم تناسب برقرار میکند .

عروسکان کوکی مدفی جز پرورش همشکل ندارند ما شاهدیم که این عروسکان کوکی مشنی کلمات قصار را از قلب پر عفونت سیاست هنر سوداگرانه حفظ کرده اند و هر جا که فرصتی برای ابراز وجود دست دهد این کلمات قصار را تکرار میکنند کدام مردم هنرمند مردم یعنی حرف مفت حالا هنگام آن است که دربند معماری شعر باشیم - ایهام و اسطوره سازی پایه شعرست - شعر باید مثل مجسمه ای زیبا باشد - موسیقی ایرانی اساساً انفرادی و تک صدائی است

و محکوم به فردی بودن است. من برای روشنفکران نقاشی میکنم نقاشی خود را باید جهانی و همطراز نقاشی غرب کنیم - شعر حرفی است و جامعه حرفی دیگر- سخن از هنر توده و بورژوا سخن تازه‌ای نیست و تازه به ما چه؟ قصه نویسی من نوعی معماری است - شعر اول باید شکل و فرم داشته باشد بعد گفت که این شعرست - آنچه در قصه نویسی مهم است استیل قصه نویسانست نه چیز دیگر . . .

لیاقت ندارند

در جوامعی که توده‌های اکثریت آن از فرهنگ و بینش هنری بی‌بهره‌اند همواره این خطر وجود دارد که فرهنگ بومی آن جوامع نابود شود و هر خاشاکی که میتواند دهنه به موج‌های عملی جامعه - که منجر به شناسائی حقوق اجتماعی میشود - بزند بعنوان فرهنگ نوگرائی هنری به طور موقت به اقلیتی که با هنر در رابطه‌اند تحمیل گردد ذهن‌ها را جذب کند و چندین سالی که از عمر این پدیده وارداتی گذشت مثل هدیه‌ی خدایان ناشناخته و آیه‌هایی از آسمان فرود آمده ، بعلت عدم زمینه و امکان نضج گرفتن افکار نوگرا و پویا جانبدار دست‌وپا کند و عناصر شکل دهنده آن ، کاملاً عادی و جز لاینفک سنجش‌ها محسوب شود .

در اینگونه موارد شاهدیم که هنرمند به دفاع از مقولاتی می‌نشیند که هرگز نمی‌تواند با آن الفت یا حتی همسایگی داشته باشد و ناخواسته‌گردن به قول معیارهائی می‌نهد که در حقیقت خود کشی نیروی خلاقه اوست .
در یک کوران ، یک بن‌بست ، در زمانیکه فرهنگ در واژه فرهنگ رشد میکند شاعر شعرش را برای خودش میگوید و هرکسی در فکر نجات گلیم خود از آب و در انیشه‌اندوختن تجمل و رفاه فریبی است و توجه به عوامل جهت دهنده زندگی و فرهنگ روبه زوال و فرسایش است هنرمند به آسانی برای به اصطلاح تثبیت خود و ارضای خود خواهی‌های بورژوازی خویش دست به دفاع

از کارش می‌زند .

هنر من . برای صد سال آینده است مردم لیاقت درک هنر را ندارند و . . . اینگونه حبه گیری چیزی جز منطبق کردن خود با سیاست هنری روز نیست . او چنان مجذوب این سیاست هنر میشود که دچار نوعی بت تاب و دستپاچگی میگردد و خود را برتر و باشعورتر از دیگران مبیند زیرا کالای تقلبی اش را هنر جهان می‌پندارد ، او نمی‌داند در کجاست چه میگوید در چه شرایطی از تاریخ ایستاده است و با انسان معاصر باید چگونه روبرو شود و اصولا چرا این انسان از خاطرش محومی گردد انسانی که می‌باید مخاطب هنر او باشد در این میان چه عواملی از او پشتیبانی میکنند ؟ بدون هیچ تردیدی این عوامل همان دلالتان حقیر حرفهای عوامل سیاست هنری اند که به مدد پول و امکانات تبلیغ به مساعدت او می‌شتابند ؟

از کجا می‌آید

اینک ببینم این سیاست هنر با این خصلت‌های فریبکارانه چگونه پدید می‌آید ؟ فرهنگ بورژوازی همچنانکه دشمنی آشتی ناپذیر با مردم دارد خصلت‌های خاصی هم دارد که بسیار فریب کارست و در محدوده آن - در حوامعی که سیاست فرهنگی سوداگرانه هستی دارد - کمتر کسی است که پا فراترگذارد و به تمامی آن را محکوم کند این فرهنگ با شاخ و برگ‌های و روزنه‌های فریبنده‌ای که دارد در آن سراغ آزادی و دموکراسی را حتما میتوان گرفت ولی دست یافتن به آزادی و دموکراسی و بهره‌گیری از آن باز در این فرهنگ مفهوم خاصی دارند .

راه‌گریز مصلحتی

این مفهوم همان مفهومی است که روشنفکران زیر سلطه این گونه سیاست فرهنگی را در بیشتر مواقع دچار اشتباه میکند و آنان را وامیدارد که زمانی خواسته و گاه ناخواسته موافق جریان این فرهنگ حرکت کنند و حتی گاه عامل

نضح گرفتن آن در جامعه شوند این فرهنگ همواره راه‌گزینی علییه خود به عنوان تنفسگاه حلو داران فحار - باز میگذارد تا روشنفکران نتوانند حرف خود را ناراضی خودشان را - البته در چهار چوبی حساب شده - باز گویند ولی این راه‌راهی نیست که در آن سراغ رستگاری را بتوانیم گرفت هیچگاه نباید به واقع مبارزه‌ای در کار باشد این راه یک راه مصلحتی وزیرکانه است منتقدان که هنر سیاسی را محکوم میکنند و یا با ضوابطی ناشی شده از سیاست هنر سوداگرانه هنر اجتماعی را می‌پسندند . خواسته‌ها ناخواسته از همین راه گریز برای اجتماعی کردن هنر قلم می‌زنند سخن میگویند آنان سر پیچی کردن را از اینگونه‌نمای فرهنگی در حکم توهین به موازین هنر می‌دانند .

هنگامی که انگیزه اجتماعی کردن هنر از فرهنگی بر خیزد که خود دشمن هنر اجتماعی است و از چشمه و مفری فریبکار آب خورد تکلیف این هنر از پیش کاملاً روشن است . فی‌المثل تنها کلمات اجتماعی نمایشگر شعرا اجتماعی نیست ، هنر اجتماعی بدون بنیاد و خاستگاهی بر منای زیر بنای اجتماعی هنر اجتماعی نیست . می‌بینیم که این نظرها که در باره شعر ابراز شده‌ها گرفته شعر را چگونه اجتماعی کرده . و اجتماع در شعر چه مفهومی دارد . این منتقدان فرهنگ بورژوازی این دلالات حقیر هنر سوداگرانه خصمانه ترین کار را در مورد شعر اعمال کرده‌اند خواسته‌اند به قول خودشان شعر را در قالب حربهای بنمایانند خواسته‌اند شعر را از حوزه خواص و فرمایش و دستور نجات دهند . ؟ ولی شعر را گرفتار نوعی دیگر از دستور و فرمایش کرده‌اند .

نقد استعماری

نگاه کردن به شعر؟ در محدوده فرهنگ بورژوازی سیاست شعر را مشخص کرده‌است سیاستی که سوغاتی است و عامل استعمار فرهنگی را به دنبال دارد . از زمانی که سیستم فکری منتقدان انگلیسی امریکایی در این جا مطرح شد ، شعر راهی دیگر در پیش گرفت . کلمات مفاهیم خود را در رابطه اجتماعی

از دست داد کلمه شاعر ، کلمه‌ای مجرد از همه‌ی بارهای مردمی خویش شد و چون شاعر سعی کرد شعر خود را برسیستم فکری غیر بومی هنر منطبق کند دچار تعقید ابهام سرگشتگی ، بی‌آرمانی شد و تنها به ساختمان شعر همه توجهِش جلب‌گردید ساختمانی میان تهی که به قول خودشان سبک با نوآوری است سیستم فکری این آقایان اودکلن زده هنرپرور . شاید برای شعری دیگر برای ملتی دیگر مناسب بود ، شاعران دوران خود را درخاستگاه خویش برانگیخته‌می‌کرد که فی‌المثل از اسطوره چگونه بهره‌گیری کنند و یا به‌اشیا چگونه بنگرند و چطور به آنها شخصیت بدهند . در آن خاستگاه شعر نمد جامعه‌مربط است و نه به مناسبات طبقاتی که شاعر در آن میان می‌لولد با این‌اگر فرض کنیم که سیستم فکری آن مرحوم دوستدار مسیحیت در غنای شعر انگلیس موثر افتاده و شاعران با توجه به تفکرات نابش در باره شعر در راه سازندگی شعر گام بر داشتند در اینجا برای ما در این سوی جهان هیچ‌نکته‌ای نداشت در جهت سازندگی شعر جز جدا کردن شعر از حقیقت خاکی آن در نزدیکی به توده‌ها و نیز از شرایط تاریخی آن شعر ما که می‌توانست باریشه‌های بومی خود جریانی منطقی در سیر و تکامل تاریخ خلق و در جهت‌تاثیر گذاری بر حس و رفتار مردم داشته و از قوه محرکه کافی بر خوردار باشد ، خلع سلاح شد انتقاد پذیر و آسیب پذیر و زینتی گشت ، همه نیروی خلاقه شاعران و آرمان‌آنان که می‌باید به خدمت ایجاد وضعیتی مناسب برای مردم می‌آمد در جهت رعایت نکات پیشنهادی سیاست هنر استعماری حرکت‌کرد مسئله‌های تو خالی با توجه به ضرورت‌های فوری جامعه بعنوان شعر جهانی مطرح شد شاعر نسبت به جهان پیرامون کور شد حساسیت خود را از دست داد و آرزویش به شکل چاپ دفتر شعری مثلا در سری انتشارات پنگوئن در آمد زیستگاه شاعر خاستگاه شعرا و زبان ملی مزاحم پیشبرد هدف‌های خیلی متعالی شعر گردید استانداردهای معلمان مذهبی فاشیست سرمایه دار ، بانکدار انگلیسی - امریکائی دشنه خود را چون خلف خود ، این‌بار در قلب

هنر نشاند و انسان موجود در شرایط تاریخی سرزمینی را در هنر گم کرد .

شعر ضد مردم

هنگامی که شعر از انسان فاصله میگیرد؟ ناگزیر است که ضد آن باشد یا از کارش حرکت کند در هر دو صورت "انسان شاعر" گم میشود شاعر چون از هرگونه رابطه سرمیخورد . به مثابه نگسی میشود باوزوزی حقیرانه که همه نیرویش را صرف دوری و فرار از "حشره کش" میکند و برای او چه اهمیتی دارد که دیگران چه می کنند ، برای یک مگس چیزی خوبتیند تراز گند حالی امن برای ادامه زیست و زادوولد وجود دارد؟ می گویند چرا ملت ما در قالب شعر نمی گنجد ، چه خوش باورند آقایانی که به استعمار نو مدد می دهند و آنگاه می خواهند ملتی را در قالب شعر بربرند . از شعر ضد انسان خاسته از فرهنگی استعماری میتوان انتظار ارائه شناسنامه ای داشت ؟

در اینجا شاعر مفهومی مجرد دارد ، این مفهوم مجرد که به خود به خودی ننهداست هر تلاش آن - حتی به مدد عواملی که بیدریغ امکان در اختیارش میگذارند برای پیوند با انسان سر می خورد . این شعر اصولا تلاش ندارد زیرا مجرد و جدا مانده از انسان خونی در خود ندارد گرمائی و - جذبه ای ندارد ، حرفی و کلمه آشنائی ندارد تا رابطه ایجاد کند .

آن هنرمند که باید ملتی را در قلب هنرش بگنجد خلاقیت انسانی و آزاد دارد نیازمند آقائی دیکته کننده دلسوز و مزاحم ندارد مسئله این جاست که خلاقیت های هنر مردمی که می باید از آزادی بر خوردار باشد ، گذشته از درگیری های توزیع آگاهی زیر نفوذ سیاست هنر مرتحانه له شده است . در زمانی که گروه های اجتماعی پیله هائی اند مجزا از هم و به صورت جلگه ای دور و نا آشنا که با صرف هزینه های کلان سعی نیز بر نگاهداشتن این گروه ها بدین منوال است ، آیا برای ایجاد همبستگی انتظار داشتن از هنرمندانی که می آیند یا خواهند آمد گنجاندن ملتی در قالب هنر عبث

خواهد بود؟ بدون شک نه این مسئله که وقوف به نیازها و شناسائی تضادها هنرمند را دگرگون میکند در این زمان مفهومی حس شدنی و لمس کردنی دارد زیرا که تاریخ همواره از ترقی خواهان مردم گرا عاری نیست با توجه به همه مشکلاتی که سدراه هنرآگاهی بخش است نخست باید این سیاست هنرمحافظه کارانه فرهنگ بورژوازی را در هم ریخت سیاستی که هر چند گاه یکبار پوست می اندازد نیروهای نوگرای جوان را منحرف میکند می بلعد تا هنری آزارو تزییی موافق میل اقلیت بی درد و مسلط ادامه گیرد تا هر چه بیشتر عمر این سلطه جابر را میسر گرداند .

اینک می پردازیم به اکثر هنرمندان و روشنفکران در فضائی که این سیاست هنرموضع گرفته است چون ما بی نیاز از شناسائی این گروه نیستیم زیراهنگامی که از پشت دشنه در کنف مینشیند می باید برگشت و روتوس را دید .

طبقه و تحقیر

هنرمند از خصوصیات طبقاتی خود جدا میشود . از طبقه فرودست ما هنرمندی نداریم که سیر زندگی پر جذبه او را دگرگون نکرده باشد . هنرمند در این جاکسی است که امکان درس خواندن ، کافندشتن ، مطالعه در اتاق های دربسته و گرسنه نماندن را دارد ، هنرمند در این جا کارگری ساده نیست که در متن رنج و کوران زیست طبقه ای قرار داشته باشد و بتواند به مدد فوران آگاهی طبقاتی از طبقه ای بطور عینی و تجربی حرف بزند . ما در این جا کارگر هنرمند شده یا هنرمند کارگر شده نداریم " مدرک تحصیلی " و شهرت هنرمند را مثل هر آدم ناآگاه دیگر که به نظام ستمگر خود را نزدیک میکند تا از رفاه بهتری برخوردار باشد و با سازشکاری هیچ نقشی را در قبال حقیقت تاریخی ایفا نکند تسلیم زندگی بی دغدغه میکند چه بسیار افرادی که رنگ باخته اند و اعتمادی را که معمولا مردم به چنین آدم هائی دارند نادیده انگاشته و پامال کرده اند چون هنرمند از شناسائی روابط پنهان جامعه و اعماق زندگی رنج

برای بی بهره‌است. حاصل کارش در محدوده‌های حقیر باقی می‌ماند و طبقه‌ی رنجبر نیز نمی‌تواند با معضلات خویش و عوامل جهت‌دهند زندگی خود آشنایی یابد در نتیجه دست با آسمان. تنها اندیشه‌ی فرصت‌های نان سرگرمشان می‌دارد و بجای شناسایی حقوق خود که میباید و سبلی نویسدگان و روشنفکران فهمانده شود سعی می‌کند برای دو روز بیشتر زنده ماندن و از گرسنگی بمردن تن بهر مذلتی بدهد و نیرویش را به نازل ترین قیمت بفروشد. گوئی شهرت و اعیاناً چند حرقه‌ی هنری در کار هنرمند برای افزودن به پورسانت او برای فروختن خویش است چه بسیار روشنفکران و هنرمندانی که از طبقه فرو دست و در میان کورانی از رنج پرورنده شده‌اند. ولی اینک حتی چند متر هم در خیابان‌ها پیاده راه نمی‌روند تنها هدف اینان نجات خود بوده است و می‌بینیم که موفق هم هستند. آیا راهی را که اینان می‌روید می‌باید راهی ناشی از حقیقت تاریخ نامید؟ یا اینکه با رفتن اینگونه افراد از کانون عوامل آگاهی و پیوستن شان به گروه ضد مردم باید همه چیز را خاتمه یافته تلقی کرد؟ اگر ما به نقش افراد در تاریخ وقوف داشته باشیم، می‌گوئیم در شرایطی این چنین اینگونه افراد پوشالی هستند در هر دورهای نیز وجود داشته‌اند با رفتن اینان آسمان به زمین نمی‌آید هر چند با جدا شدن اینگونه افراد از کانون عوامل آگاهی بخش‌لطمه به اعتماد عمومی وارد میشود، ولی ضرورت این نکته الزام آورست که بگوئیم ما ایده‌آلیست نیستیم که با ورشکستگی و انحطاط فکری افرادی محدود از راهی که در پیش داریم سرباز زمین، سنگر خالی کنیم و منززل شویم. امروز ما هنرمندان نویسدگان و روشنفکرانی داریم که برای خود پولهایی ساخته‌اند و از میان آن به توجیه اعمال و بازده فکری خویش می‌نشینند.

اینان با بیست سال فاصله از شناسائی طبقاتی در وضعیت زندگی مردم و از توجیه تضادها مهجور مانده‌اند شما آن نویسنده فربه را که بلای ترکمن در عهد قاجاریه را ترجمه میکند در نظر بگیرید. به خاطر سال‌ها دوری از خاکش مثل مومیائی شده‌ها حرف می‌زند، دیگر نوشته‌هایش برایمان به پشیزی

نمی‌ارزند. نویسنده نمی‌تواند تنها با خاطراتش بنویسد دانستن زبان پارسی و نوشتن انشائی بی غلط برای نویسندگان کافی نیست نویسنده‌های مثل او که آرامش و امنیت خاطر را بر هر چیز دیگر ترجیح داده است از وضعیت ماعقب مانده هنوز پرونده را "دوسیه" می‌نویسد و دادگستری را عدلیه می‌گوید و بلای ترکمن در عهد قاجار را ترجمه می‌کند. آیا او مرده‌ای نیست که خود نمی‌داند؟ هدف این نیست که موقع او را با این کلمات مشخص کنیم خوب شاید حق دارد یا شاعر کتاب گلی برای توپس از سال‌ها ماندن در اروپا چنان کتاب شعر کودکانی انتشار می‌دهد که آدم فکر می‌کند او در پنجاه سال قبل در گذشته است اینان نمونه صادق بریدن از خاک هستند هنرمندان و نویسندگانی که در حال حاضر در میانما هستند و در زیر آفتاب خاوری به غرب چشم دوخته‌اند. بی‌شبهت به جمالزاده یا گلچین گیلانی نیستند آنان به لحاظ بریدن پیوندهایشان، جدا افتادن از سرزمین و فریبهی اندیشه از ملت خود جدا مانده‌اند اینان به لحاظ از دست ندادن منافع فردی و زندگی بی دغدغه از مردم جدا شده‌اند شاید "نیما" نمونه‌ای باشد از هنرمندانی که خصلت‌های طبقاتی خود را تا حدود زیادی از دست نداد. او در تهران در "سن لویی" درس خواند. به میان‌حرفه روشن‌فکران راه برد. اما منشروستائی و خصلت‌های طبقاتی خود را هیچگاه از دست نداد، ابزار کارش در شعر همان نمود هایی بود که طبقه روستائی با آن مواجه است و در حیطه رنج‌ها امیدها و ناکامی‌ها با آن درگیر است. کارهای او نظیر "کارشب‌پا" نمودار زندگانی است که از خصلت‌های طبقاتی او نشأت گرفته است، نیما هدفش نجات شعر از دستور فرمایش و سرسپردگی به نظام حاکم بود او میخواست شعر را به زبان محاوره نزدیک کند و یا نزدیکی شعر به زبان محاوره آنرا به میان مردم بکشد و حربی سرکوب‌کننده‌ای برای دشمن مسلط بسازد. ولی متأسفانه او نتوانست شعر را کاملاً در میان مردم، چنانکه بایسته‌ی یک شاعر تودم‌ای است، گسترش دهد. شعر او بیش از هر گروه دیگر روشن‌فکران را به دور خود گرد آورد او که از یوش بر خاسته بود شعرا و

به هیچ روستائی یوشی تاثیر بر جای نگذاشت . با توجه به شرایط تاریخی و فرهنگی که نیما در زمان خویش داشت باید گفت که موردی استثنائی است . بیشتر هنرمندان و روشنفکران طی دو دهه به لحاظ رنگ باختن و پیش فروش کردن ذهن برای تن آسانی و عجله در قطع پیوندهای طبقاتی به ویژه طبقات فرو دست نتوانستماند موفق شوند که با اکثریت الفت یابند رابطه‌ی نزدیکی برقرار کنند . هنرمندان در گند چال رفاه متوقف شده و به تاریخ خود خیانت کرده‌اند ناگزیر نتوانستماند جز در چند مورد ناچیز با بررسی و تجزیه و تحلیل درگیری‌های توانفرسای مردم در نظام موجودشان و در مبارزات طبقاتی موثر باشند و موجد تحول و دگرگونی در زمینه‌ی فرهنگی شوند .

از سوئی نویسندگان و اقعکرای انتقادی که از ناروائی‌ها به طبقات فرودست به درد آمده‌اند و سخن گفته‌اند و یا تصویری از زندگی به دست داده‌اند ، کارشان از خون دگرگونی بی بهره است و لبالب از ذهنیتی تاریک در بسته و بدون هیچ مفری برای بهزیستی است . اینان عینک بدبینی و جبری بودن زندگی ناهمساز را ، به چشم زده‌اند بدون آنکه عوامل جهت دهنده را باز شناسانند و یا روزنه‌ی برای سرنگون کردن ناهمسازی و راه درهم ریختن بی عدالتی‌ها را در پیش چشم گسترانند .

اینان سند محکومیت و جبری بودن زندگی گروهی انبوه از جامعه را امضاء کرده‌اند یا اگر خواستماند وابستگی خود را چنین برسانند که جبری بودن زندگی در آن محکوم میشود در دامنه‌های کوتاه و در مراحل ابتدائی راهیابی به عوامل جهت دهنده‌ی زندگی متوقف مانده‌اند در هر صورت چون اندیشه‌ی مترقی در پشت آثارشان نبوده چون از فرهنگ مردمی به عنوان پشتوانه‌ی بی بهره بوده‌اند از دیدگاه یک روشنفکرز مزمه‌گر که در بی مدینه‌ی فاضلاست بدون بررسی بنیادهای تاریخ معاصران - گفته‌اند و نوشته‌اند در نتیجه کارشان تأثیری در شناسائی روابط ناهمساز طبقاتی پدید نیآورده است . در دنیای کلی و بی حرکت این روشنفکران یک "لانه زنبور باده انسان" به یقین نتوانسته است

جای پائی داشته باشد. اینان بر بلندگای ایستاده و تابلوی "مدینه‌ی فاضله" را در دست گرفته‌اند دنیای آنان حتی برای چند لحظه نزدیک به دنیای پر مشقت و لحظه به لحظه رنج و حرمان اکثریت نبود ما ست. اینان بر بلندگای ایستامند و تنها با دوربین پایان خطرا نظاره کرده‌اند. نه خود خواست‌اند به واقع خواست‌اند و نه آن از خود گذشتگی و چشم فرو بستن بر منافع خویش را داشت‌اند، تا در راهی که گام میزنند اگر حقیقت است روی نگردانند و استوار و آشتی ناپذیر راه را ادامه دهند اینان که همواره بدون آرمان بوده‌اند نه دعوتی برای طی کردن راه کرده‌اند و نه بشارتی داده‌اند زیرا خود هرگز راه رفت‌های نداشت‌اند تا تجربه و زخم کاری عصرشان را بر رنجبران بازگویند اگر ما اینک هنرمندی نداریم که در میان اکثریت به واقع نقودی داشته باشد و بینش سیاسی و اجتماعی به آنان بدهد این را باید در چهار چوب شرایط و موقع اجتماعی آنان جستجو کرد. به قولی ادبیات مثل آتش نذری شده‌است که هر کس این آتش را می‌پزد کاسهای هم برای کسی می‌فرستد که سال پیش آتش نذری پخته بود.

مفهوم این طنز

بانگاهی گذرا به گروه‌های روشنفکر یا صاحبان مدارک تحصیلی و نیز کسانی که "پست" هائی را اشغال کرده‌اند در می‌یابیم که هیچ چیز برای این گروه‌ها برتر از موجودیت فردی‌شان نیست. این گروه‌ها همه چیز را در خدمت تضمین مالی زندگی خود می‌طلبند و باز بانگاهی گذرا به این گروه‌ها که ما بهره گیری از بوروکراسی و اشغال موقعیت‌هائی در این وضعیت، سرمایه‌میان‌دو زدن و با گروه‌هائی که در موسسات مالی و نزول خواری نقشی دارند می‌بینیم که شتابی برای پس زدن دیگران و استثمار کردن توده‌ها دارند این شتاب چیزی جز دل‌بسته‌بودن به شخص خود و مهمتر از همه اندوختن سرمایه‌ی بیشتر چیزی نیست. زیرا که وضعیت را متزلزل و موقتی می‌بینند زیر پای خود را سست و

پوشالی می‌بینند ، پایگاهی ندارند ، به هیچ آرمان و عقیدتی پای‌بند نیستند و چون به هیچ جانب‌وابستگی آرمانی ندارند وحشت از آینده سراسرفکرشان را به خود مشغول می‌دارد ، اعتماد به آینده برای این گروهها سراسری رنج آورست ، هراس از آینده را نمی‌توانند کتمان کنند ، تضمینی مادام‌العمر برای خود و در محدوده خانواده‌طلب میکنند . چون آینده‌های متزلزل در پیش دارند . با وحشت از آن تضمین مالی بطور جدی برایشان مطرح میشود ، با این شعار هرکس باید بتواند گلیم خود را از آب بیرون کشد .

حرص در مال اندوزی به مدد تبلیغات بنگاه‌های نزول خواری وضعیت الیگارش‌ی موجود ، اخلاق را به‌منتها درجه‌ی فساد و انحطاط‌کشانده و همه‌ی بستگی‌های انسانی به نقطه‌ی کم‌رنگ بدل شده و تنها فرصت طلبانه در موقعی که منافع فردی حفظ و تضمین میشود "احساسات نوع‌دوستانه" بروز میکند . چون هرکس با خانه مجلل و وسایل زندگی ثروت ، پس‌انداز و اچیاناً " موقع شغلی خویش ارزشیابی میشود ، کسانی که از این مواهب بر خوردارند باید هر چه بیشتر از طبقات بی چیز فاصله‌ی خود را اعلام کنند و حتی هرگونه بستگی خانوادگی خود را اگر طبقه بی چیزست . به شکلی توجیه کنند که مثلاً نسبتشان به فلان کس که روزگاری امیر داروغه یا خان بوده است می‌رسد و یا به شکلی شناسنامه خاستگاه طبقاتی خود را محو کنند ، تحقیر به طبقات فرو دست و بی چیز بعدی از اخلاق اجتماعی را در بر میگیرد تا جائی که در قرار دادهای اخلاقی ناشی از این وضعیت الیگارش‌ی پيله بسته است .

اگر کارمندی در عملیات ساختمانی خانه خود شرکت کند یعنی آجری را بر آجر دیگر گذارد و یا دو بیل خاک از جلوی خانه‌اش بردارد ، یا اثاثه خانه‌اش را کول کند ، آشنا و یادوستی که از راه می‌رسد به طنز میگوید . شغل جدیدت مبارک . یعنی توجه عمده حقیری هستی ، توجه حمال بیچاره‌ای هستی مفهوم این طنز در حقیقت نوعی تحقیر نسبت به کارگری است که رنج‌میبرد ، نیرویش را ارزان می‌فروشد تا از گرسنگی نمیرد ، تحقیر به طبقه فرودست تحقیر نسبت به کار و عمل است .

گوئی "کار" که به قولی - انسان را آفرید - توهینی به چهارچوب شخصیت ساختگی و میان تهی فرد است. این مسئله را به شکلی عینی تر در روشنفکران که در امر تولید شرکت ندارند می توان مشاهده کرد بیشتر روشنفکران امروز ما که درآمد تولید هیچ نقشی ندارند به صورت انگلی درآمده اند که در وضعیت الیگارشویی موجود موضع گرفتارند. مزد روزانه کارگری که در امر تولید شرکت دارد و هفت تومان است. روشنفکر ده ها برابر این مزد را میگیرد. روشنفکر بی آنکه نیرویی در امر تولید خرج کند. ده ها برابر این مزد را روزانه دریافت میکند. روشنفکر این مزد را مصرف میکند و یا پس انداز. مصرف او مصرفی جنون آمیز است و میتواند برابر مصرف بیست تا سی خانوار کارگری در ماه باشد و پس انداز او نیز بعد از مدتی در سرمایه گذاری ها گاه به جزاین می افتد فی المثل در یک گروه فرهنگی سهام میگیرد زمین خرید و فروش میکند و ... یا هر سال چند ماه به خارج از کشور برای استراحت سفر میکند. گرانترین اشیاء و امکانات و وسایل زندگی را در اختیار دارد، فرزندان او از گران ترین و مدرن ترین مزسقات فرهنگی بهره ور میشوند و خلاصه چراگاه مساعدی دارد گروهی از این دست روشنفکران در سرزمین ما قلم در دست دارند. نظر میدهند ترجمه میکنند، مینویسند.

در دود دهه پیش جمعی از روشنفکرانی که در مسیر جریان آب شنا میگردند و میخواستند رهبر باشند نه مفید از آزادی مردم و پایان استثمار انسان از انسان سخن میگفتند به هنگام شکست نیروهای مترقی بار دیگر در مسیر جریان آب حرکت خود را ادامه دادند و در دم استغفار کردند عده ای دیگر که کارشان به پشت میله ها کشانده شد پس از دوران محکومیت راهی را در پیش گرفتند که جمع نخست در آن راه گام بر داشتند این جمع که لطمه ای سرکوب کننده به اعتماد مردم - نسبت به روشنفکران وارد کرده اند. اینک هر یک مشاغل مناسب پر سودی را در سازمانهای گوناگون اشغال کرده اند این گروه از روشنفکران که با خاطرات خویش زندگی میکنند. چون فاتحان باز نشسته هر

از روشنفکران که با خاطرات خویش زندگی میکنند . چون فاتحان بازنشسته هر گونه امنیت خاطر و رفاه را حق خود میدادند هر گونه مبارزه و تلاش با سرتگان دادن و پوزخند آنان مواجه میشود با نیروهای پویای جوان به طرز تحقیرآمیز روبرو میشوند چون می بینند هر گونه تائید وضعیت بی دغدغه موجود آنان را به خطر می افکند مثل یک پدر بزرگ که برای بچه ها دل می سوزاند و آنان را در یخبندان زمستان منع میکند که به حیاط خانه نروند زیرا که احتمال سرشکستن وجود دارد ، میگویند . آنوقت که شما تپله بازی میکردید ما شما این مردم را نمی شناسید هم زیر علم حسین سینه می زنند هم زیر پرچم شعر . . . اینان چه می گویند ؟ دلشان برای شکستن سر ، ما در یخبندان می سوزد یا سر خودشان که میخواهند منافع خودشان را برای همیشه تضمین کنند ؟ بی تردید مهم حفظ درآمد . موقعیت و رفاه خودشان است . کسی نه غیر از خودشان را می بینند و نه اصولا کسی غیر از خودشان وجود دارد . .

بله ، این آقایان پدر بزرگهای مرتجع ما هستند ، که تلاش نیروهای مترقی جوان را انکار میکنند و در مجالس انس والفت شان تنها ریشخند تلاش - های مترقی جوان در پهنه زندگی سوزۀ آنان برای مطایبه های مستانه است تضاد بزرگ ما هر چند تضاد میان روشنفکران نیست ولی در پهنه فرهنگ آگاهی بخش و متولیان فرهنگ استعماری و بر خورد این دو میباید نمونه هایی از این روشنفکران " مترجم . نویسنده " به دست دهیم که چگونه با امپریالیسم و حتی با صهیونیسم هماوازی و همکاری میکنند .

" روشنفکر ، مترجم ، نویسنده های " که یکی از مورد مثال هاست معرفی اش را به خود او می سپارم . از در برخورد با " راسل " خود را اینطور معرفی میکند " بعد پرسید ، چطور شد به فکر ترجمه این کتاب افتادی ؟

گفتم . که چند سال پیش به زندان افتادم . و چون سالیهای درازی در پیش داشتم به این کار پرداختم . پرسید . جرمت چه بود ؟

گفتم . ظاهرا از طرف غلط جاده می راندم
گفت . لابد منظورت طرف چپ است ؟
گفتم . بله . "

این روشنفکر که در گذشته از جانب " غلط " جاده می راند و اینک با حقوق
چند هزار تومانی با یک موسسه استعماری در ایران همکاری میکند یعنی حالا
که بزعم خودش از طرف " درست " جاده یعنی " راست " جاده می راند . حالا به
بینیم چه میگوید . نیازی به معرفی رژیم های ارتجاعی و ضد مردمی پاکستان
نیست . رژیم هایی که در چند سال اخیر مردم فقیر و محروم پاکستان را به
چنان مذلت هولناکی کشاندند که اینک نود هزار سرباز در اردوگاه های هندی
اسیر دارند . رژیم هایی که هر باسواد بنگالی را در خیابان های " داکا " بی
هیچ سخنی با مسلسل مشک میکردند آیا پاکستان کشوری توسعه یافته است ؟ به
هنگامی که با بارانی توده های ستم دیده ی آن بیخانمان میشوند و طعمه ی سیل
می گردند و یا از بیماری بنام " گرسنگی " جان می سپارند ؟ با این استثمار ،
با این فقر و کمبود مواد غذایی و با در آمد سرانه کمتر از پنجاه دلار آیا توده
های رنجبر پاکستان در جرگه محروم ترین توده های جهان نیستند ؟ این بحث
گفتاری و فرصتی دیگر می طلبد . حالا ببینم این روشنفکر ما که اینک از سمت
" راست " جاده می راند پس از دیدار از پاکستان چه می گوید .

" اهل اقتصاد خواهند گفت . این هم یک کشور توسعه نیافته دیگر اما
برای من پاکستان فقط یک کشور " دیگر " نبود و چون اهل اقتصاد هم نیستم
از این اصطلاح معروف اقتصاد چیزی نمی فهمم به نظر من زندگی در پاکستان
خیلی هم توسعه یافته است ، در حقیقت از بسیاری کشورهای توسعه یافته بسیار
توسعه یافته تر است .

توجه داشته باشید " روشنفکر " معنای " توسعه نیافته " را نمی داند . ولی
با کمال تعجب " توسعه یافته . را معنا میکند " ؟

بدون پرسشی از شما ، خوب میتوانید دریابید که این اظهار نظر روشنفکری

که اینک بزعم خودش از طرف "درست" جاده می‌راند. ریشه در کجا دارد و این مداخله‌ی بی‌اساس و بی‌شرمانه چه مفهومی میدهد؟

توجه کنید. چنین روشنفکری، با همپالگان خود که اینک چون خود سر براه و از طرف "درست‌جاده یعنی راست می‌رانند، وقتی به دورهم جمع میشوند و نشریهای برای پیشبرد هدفهای یک بنگاه استعماری و شناخته‌شده‌ی انتشارکتاب منتشر می‌کنند در گفتگویی در باره "هگل" با مترجم آن چه می‌گویند. ممکن است برای آگاهی ما چیزی از تحصیلات خود بگوئید.

فرانسه را چه جور یاد گرفتید - عربی را کجا یاد گرفتید - الفیه شلفیه راهمه فی سیبیل‌اله درس می‌دهند - می‌خواهم بپرسم آیا زبانی که مثلاً "برای بزما ده سر سیاه یک لغت دارد و مثلاً برای بزما ده سر - سفید لغت دیگر. فصیح‌تر و وسیع‌تر است یا بدوی‌تر؟ - این مسئله جالبی است که در جامعه‌ی مثل آمریکا وقتی یک جریان ضد تعقلی هم پیش بیاید برایش مبانی عقلی درست میکنند، مثل آن است که برای ما اصولاً مسائل عقلی و فکری منتفی شده است."

توجه داشته باشید که روشنفکران "جاده‌راست" به چه انحطاط و در یوزگی برای حفظ وضعیت مرفه خود کوشانده شده‌اند، روشنفکران جوان و مترقی مادر کجا هستند و اینان که با لبخند حق به جانب سر تکان می‌دهند در کجا؟ در عصری که نقش‌مؤثر روشنفکر در تاریخ در گروگون شده بار بسیاری از مسائل و مصائب و درگیری مردم را بدوش میکشد و خود مرد عمل نیز هست. این روشنفکران از سر بی‌دردی چه می‌گویند؟ نهایت این که می‌گویند برای ما "مسائل عقلی و فکری منتفی شده است" و این (امریکائیان) هستند که مسائل عقلی و فکری برایشان هنوز معنا دارد. آیا این ادعای روشنفکر (راست‌جاده) جز تحقیر و توهین به مردم ستمدیده ما و ارج گذاشتن به ارباب و شرکت در نقش امپریالیستی او چیزی دیگر است؟ آیا خلقی بدون مسائل فکری و عقلی می‌تواند زنده باشد؟ آیا ما زنده نیستیم؟

مورد دیگر مثال ما که از (صهیونیست) ها پشتیبانی میکند در کتابی که به قول خودش از ترکیب فرهنگ سیاست عملی و سیاست نظری فراهم آورده است ، در آغاز می گوید (فرهنگ هائیکه تا کنون نوشته شده اند ، جز احتمالا یکی فرهنگهایی بوده اند برای تبلیغ عقاید خاص (خودتان می فهمید برجسب عقاید خاص به فرهنگ زدن یعنی چه ؟)

(در مباحث این گفتار بدان توجه شده است) یعنی عقایدی که منافع امپریالیسم صهیونیستی را به خطرمی افکند اما این سپاسگزار اسرائیل در جای دیگر یعنی در چند سطر بعد میگوید .

خود را هیچگاه مقید به ترجمه صرف نکرده ام و به ویژه در مقاله های سیاست نظری با حذف یا اضافه کردن مطالبی یا با ترکیب منابع سلیقه خود را اعمال کرده ام . توجه داشته باشید . (فرهنگ های دیگر به خاطر پشتوانه عقاید خاص) بی ارزش اند اما سلیقه صهیونیست - روشنفکر (مترجم - نویسنده) فاقد ارزش نیست زیرا که ادعا می کند . (نیاز خواننده فارسی را در نظر گرفته ام) آیا نیاز خواننده فارسی تایید خواست صهیونیست است یا تایید حقوق ملت فلسطین ؟ اگر بخواهیم در زمینه اسرائیل فرزند خلف امپریالیسم جهانی سخن گوئیم . حداقل این جا جای طرحش نیست ناگزیر به آنچه که به پاره ای از نظرات صهیونیستی این " روشنفکر بی سیمای صهیونیست " تنها بعنوان نمونه منتهی میشود میپردازیم . از او در پایان معنا و تفسیر و تشریح " آنتی سیمینیزم " می نویسد . بعد از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه دولت انقلابی جدید به یهودیان این کشور که به تخمین دو میلیون و دویست هزار نفرند وعده تشکیل دولت خود مختار تحت نظارت عالیه دولت شوروی تاسیس تماشاخانه شکرکتب مجلات و روزنامه به زبان پیدیش (زبان مخصوص یهودیان اروپا که مخلوطی از عبری و زبان های اروپائی است " داد . ولی این وعده ها تحقق نیافت توجه کنید دارد ضدیت با یهود را معنا میکند نمی تواند از تحقق نیافتن یک " اسرائیل در قلب شوراها متأسف نباشد . روشنفکر که نیاز خواننده

فارسی " را در نظر میگیرد چیزی جز حفظ منافع صهیونیست ها را در سر ندارد . او که این " عقاید خاص " را دلیل بر بی ارزش بودن " فرهنگ سیاسی " می پندارد سلیقه خویش را که بزعم خود آنرا در حذف و افزون ها و ترکیب های منابع دخالت داده است سلیقه ای می پندارد که پاسخگوی " نیاز خواننده فارسی " است . ؟ و باز در جای دیگر به ستایش " آژانس یهود می پردازد آژانسی که تجاوزات و اعمال جنایتکارانه آنرا در " دیر یاسین و کفر قاسم و دردها منطفه عرب نشین دیگر " و در هر کجای دنیا می توانیم نشانه کنیم . . " آژانس اختصاصی یهود برای تبادل نظر و همکاری با اداره امور فلسطین در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سایر امور که در استقرار وطن مردم یهود موثر است به رسمیت شناخته شود به جمله " وطن مردم یهود " توجه کنید . روشنفکر صهیو نیست اضافه می کند .

" آژانس یهود امروزه یک سازمان جهانی است . پارلمان اسرائیل با تصویب قانونی برای آژانس مزبور حقوق برون مرزی قایل شد و آن را به صورت سازمان اجرایی نهضت صهیونیسم در آورد . مهمترین وظایف این آژانس تسهیل مهاجرت یهودیان خارج از اسرائیل جذب مهاجران تشکیل واحدهای آبادانی در اسرائیل . خدمات فرهنگی اجتماعی و ارتباط با سازمان های صهیونیست جهان است که میخواهند در ساختمان کشور شرکت کنند " اگر بخواهیم این توضیح " آژانس یهود " را که " روشنفکر صهیونیست " به دست داده است یکایک تشریح کنیم وقت گیر است .

تنها کافی است شما به یکایک صفاتی که " روشنفکر " صهیونیست برای " آژانس یهود " بر شمرده است درنگ کنید تا در یابید که او چه جانبداری بی شرمانه ای از موجودیتی امپریالیستی یعنی سرزمین اسرائیل کرده است . کسی که از " نیاز خواننده فارسی " یعنی زمان و موقعیت حرف می زند هنگامی که منافع صهیونیست ها به خطر می افتد می نویسد . غرض نوشتن تفسیری نیست بر آنچه که میان اعراب و اسرائیل گذاشته است . زیرا که من مفسر سیاسی

نیستم و قضا یا را بیشتر بر زمینه تاریخی شان می‌نگرم تا محدوده زمان که در آن اعمال سیاسی صورت می‌گیرد. کار مفسر سیاسی روشن کردن محتوی اعمال سیاسی و عواقب آنهاست در محدوده زمانی معین "ولابد بزعم روشنفکر صهیونیست تاریخ معاصر را باید در هزار سال "پیش" دید تا اکنون... و بعد نوشت یعنی "اکنون" و این زمان چون در لحظه‌ای به زبان صهیونیسم است باید اکنون زدوده شود.

باید این دو نمونه خیلی از مسائل جاری را روشن کرده باشد.

ادبیات مترقی

گفتم که ما هیچ کارگر هنر مند شده یا هنرمند کارگر شده نداریم در این جا اگر به مسئله اساسی یعنی زندگی کارگری بی توجه باشیم به بیراهه زده‌ایم. زندگی کارگر چنان نیست که به او فرصت داده شود تا فی‌المثل در ادبیات بتواند راهی را در پیش گیرد و احيانا "قلمی بزند و از سویی از فرهنگ جدا نگاه داشته شده یا جدا مانده زیرا که اگر در بند فراگیری و آموزش باشد خود و خانواده‌اش می‌باید گرسنه بمانند در این جا بیشتر مسئله بر سر هنرمندی است که میتواند در یک بن بست برای حفظ شرافت و وجدان و موقع اجتماعی خود تن به کارگری دهد در هنگامیکه او را برد و راهی قرار میدهند که یا بساز و خوب زندگی کن و یا گرسنه بمان و بیگار اونا گزیرست که یکی از این دوره را انتخاب کند ولی درد این جاست شهرت و خلق آثار هنری باید در اینجا مترادف با خوب زیستن و قدر شناسی باشد. هیچ هنرمند یا روشنفکر به شهرت رسیده‌ای حق ندارد پافرا تراز خواست بورژوازی گذارد... هیچ هنرمندی حق ندارد کارگر باشد. هنرمند به لحاظ امتیازی که برای خود قائل است باید در خانه بنشیند و مستمری ماهانه داشته باشد، او باید به وسائل زندگی و مصرف بیشتر دل بندد واقعا که اقساط ماهانه را پرداختن گرفتاری بدی است می‌گویند قدر ما رانمی‌دانند غم نان نمی‌گذارد. ، اگر بگذارد؟ مگر ممکن

است هنرمند با روشنفکر صاحب مدرک تحصیلی در "دروازه غار یا میدان شوش" اتاقی اجاره‌کنند این خلاف شئون هنرمندی است . . . راستی کدام غم‌نان؟ مگر دیگران توده‌های عظیم رنجبر بدون غم‌نان‌اند؟ که غم‌نان باید باعث آید که هنرمند خود را در اختیار سلطه‌ای ضد مردمی گذار؟

می‌بینیم که هنرمند تا چه پایه راحت طلب و آسان گیر شده و روشنفکر تا چه پایه گوشه‌گیر و بی‌تعهد و عفونت‌بار. می‌بینیم که او خود را ارتقاء یافته و برتر از دیگران می‌بیند، گویی اندوه هنرمندان آسمانی و مقدس است و رنج توده‌ها رنجی جبری و در خور آنان.

جای هیچ‌گونه تردیدی برای ما باقی نمی‌ماند که می‌باید در بند ساختمان ادبیات مبارز و مترقی بود و این بنای نو جز با نابودی برجسب‌های حقارت بر این ساختمان و جزاز طریق تلاش پی‌گیر هنرمندان و روشنفکران مردم‌گرا و اصیل جوان امکان پذیر نیست. ساختمانی که دغلكاران مزور و فرصت طلب نتوانند حتی در آن زباله‌ای مرئی باشند. باید توجه داشت که تئوری‌هایی که برای بنای ادبیات اجتماعی در این جامعه مطرح شده بی‌ریشه یاوه بی‌پژواک و پائسه است زیرا که ساختمان ادبیات مردمی بر اساس تئوری‌های فرهنگ‌بورژوازی امکان پذیر نیست. آنچه منتقدان هنر بورژوازی در باب هنر اجتماعی می‌گویند بازاسیرآمده در حیطه‌ی خواص و در محدوده‌های روشنفکراناست و بردی بیرون از این حیطه و محدوده ندارد. بانگاهی گذرا به پارامای از نظرات که در باب هنر اجتماعی در اینجا مطرح شده و مورد الگو قرار گرفته است حقیقت این گفته بیشتر بر ملا میشود.

با شعار "هنر قالبی" و تکرار و رواج آن در محافل روشنفکری و هنری به‌ویژه از نیروهای جوان پژوهنده در راه ادبیات زهر چشم گرفتارند و آنان را به‌فرونی از "بی‌هنری" بر حذر داشته‌اند - باید توجه داشت کسانی این مسئله را عنوان کرده‌اند که می‌خواسته‌اند هنر در این جا اجتماعی باشد.؟ زمینه‌های محافظه‌کاری و بورژوازی را در آنان تقویت کرده‌اند. به شکلی که

هنرمند در ارزشیابی‌های خود متری کاذب به دست دارد و با آن مترکم و کیف و جنبه‌های سیاسی و شعار کارش را اندازه میگیرد این را امتیاز می‌دانند که بگویند. " من شعار نمی‌دهم " خوب جاودانه شدن این عوارض را هم دربر دارد که هنرمند برای صد سال آینده خلق کند خوش بینی و بی‌دردی بی‌بی را که در این روزگار در محافل هنری اوج گرفته باید باز شناخت کرد زیرا که این اعتقاد هنگامی در باره هنر ابراز میشود که بیش از هر هنگام دیگر نیاز به ادبیات و هنر جهت دهنده و آگاهی بخش حس میشود. منتقد بی‌درد ادبیات غربی همواره بر هنر آگاهی بخش برجسب " قالبی " " سیاسی " و " شعار " می‌زند در حالیکه خوب می‌دانید که آنان طالب بی‌قالبی نیستند بهر حال آنان نیز قالبی مورد نظر دارند ولی کدام هنرمند مردم گراست که نداند این قالب چگونه چیزی است و هدف آن چیست ؟ اگر بر اساس ادعای آنان بگوئیم که هنر آگاهی بخش " هنر قالبی " است حداقل این هنر آگاهی بخش قالبی انسانی دارد در حالیکه در هنر مورد نظر " هنر پروران بی‌درد " حتی رد پای از قالب‌های انسان نمیتوان سراغ گرفت .

کشورهایی که بصورت گورستان مصنوعات امپریالیستی در می‌آید و شیوه تولیدی فرمایشی و دسنوری دارد و با حداقل دستمزد نیروهای انسانی را اسیر و برده خود میکند و مزدوران داخلی گوش فرا می‌دهند به آنچه که ارباب بگوید همواره در آن برای تحقیر هنر آگاهی بخش برجسب‌های خاصی وجود دارد از جمله چنانکه گفتیم همین " هنر قالبی " است. برای جامعه‌ای که به مفهومی از هنر و ادبیات سیاسی دست نیافته بر حذر کردن از ادبیات سیاسی و هنر قالبی " چه مفهومی میتواند داشته باشد ؟ جز هدفی استعماری . جز اینکه نیروهای استعمارگر به توانند هر چه بیشتر منابع ملی را غارت کنند از دادن بینش حقوق سیاسی و اجتماعی به توده‌ها از طریق ادبیات جلوگیری شود ؟ هنر با ایدئولوژی و هنر قالبی که جوامع سرمایه داری همواره بر آن برجسب حقارت می‌زنند در نقطه‌ای از هم فاصله میگیرند هنر با ایدئولوژی

در بند جهت دادن به انسان برای بهتر زیستن ، آگاهی دادن به او انتقاد از نظام موجود و ممکن ساختن دنیائی است که باید وجود داشته باشد دنیائیکه همه افراد یک ملت میتوانند در بنای تاریخی آن نقشی داشته باشند در حالیکه هنر مورد نظر آقایان در جهت جلب رضایت هیات حاکمه است و این همان چیز است که خودشان طالب آنند .

ایدئولوژی هنر آگاهی بخش در هر بخشی از دنیا گونمای خاص دارد . زیرا شرایط اجتماعی و وضعیت اقتصادی و تولیدی هر بخش با یکدیگر متفاوت است ناگزیر ایدئولوژی هنر خارج از محدوده زیست هنرمند و شرایط تاریخی او شکل نمیگیرد . ایدئولوژی هنر آگاهی بخش به نیازها خواستها توجه دارد و میتواند پاسخگوی سئوالاتی باشد که همواره برای ملتی مطرح میشود .
در برابر این جبهه گیری بورژواها ، بینیم هنر چگونه است و چه گونه هایی دارد ؟

هنر اداری

نوعی از هنر که سیاست عقیم کردن هنر را دنبال میکند هنر اداری است این هنر سر نوشتش در چهارچوب میزها پرونده ها و امضاءها تعیین میشود . گردانندگان این نوع هنر با پیشنهاد کارکم . پول گزاف بورس های متعدد ، با زندگی سراسری دغدغه ، هر حرکت هنرمند را در قالب ادارات و بوروکراسی اسیر میکنند . کار هنرمند باید با امضای کسی که مقام اداری دارد مورد تایید قرار گیرد و هنرمند هم برای دل رضا کردن کسانی که مصدر کار اند و مستمری او بستگی به نظر آنان دارد هنر مورد نظر را میسازند .

هنر اداری بنایی خاص خود دارد . برای این هنر قسمت ها بخشها و شعبه های گوناگون به وجود میآید برای این هنر پوسترها و بروشورها منتشر میشود و تبلیغات همه جانبه ای در اطراف آن برآه می افتد . بهترین چاپ ،

گران ترین کاغد بهترین سالن بزرگترین نیرو و وسیله تبلیغات در اختیارش قرار میگیرد . این نوع هنر آینده‌ای روشن دارد . بعد از مدتی که از ایجاد تشکیلات این هنر اداری گذشت . ناگهان می‌بینیم که چند صد تن کارمند در پشت میزها جای گرفته‌اند و به سیگار کشیدن و چای خوردن سرگرم‌اند ، هنر دیگر مطرح نیست ، رئیس . اداره کارمند با انضباط ، حقوق و رتبه مطرح است این کارمندان نجیب همان هنرمندان دیروزند هنرمند در هیات کارمند فرومی‌رود و همه جذابیت‌های اصیل و مردمی خود را از دست میدهد . او بی اعتقاد سانسورچی ، سلفه پرورویی تهدو زبون میشود . اخم کردن رئیس میتواند او را بلرزاند . آن دسته از هنرمندان " پرشور " که به این مرحله می‌رسند . با تحمل سرافکنندگی درونی ، با وجدان زخمی و با تحقیر به خود ، ظاهراً " اعمال و شغل خود را در برابر کسانی که آنان را به محاکمه می‌کشند توجیه میکنند زمانی قیافه‌ای حق به جانب به خود میگیرند و حتی گاهی به دفاع مذبوحانه از خود نیز دست می‌زنند . آیا اینان که خود را در اختیار " اداره " گذاشته‌اند و ذهن خود را پیش فروش کرده‌اند حقی برای توجیه کردن موقع خویش دارند ؟

بازده این هنر که در چهار چوب بوروکراسی اداره از پشت این میز به پشت آن میز می‌رود در گاریه‌ها خاک میخورد . تا امضا شود ؟ تا دستور بگیرد تا به مرحله رابطه برسد رابطه‌ای از آن دست که واقفید این نوع هنر هنری است که تنها برای رضایت سفارش دهنده است نوعی از هنر " قالبی " است درست مثل خلق یک فرش رنگارنگ . که صاحب کاری هست نقشه طراحی و کارگرانی که اجیرند . و بر اساس نقشه فرشی را که باید رضایت صاحب کار را جلب کند می‌بافند . البته در این میان مباشرانی نیز هستند که بر کار بافتن فرش نظارت میکنند . نقش اینان از نظر کارگر اجیر شده چندان بی‌اهمیت نیست . کارگر گذشته از ارضای خواست صاحب کار اگر رضایت این مباشران را نیز نتواند جلب کند یا از حقوق خوب محروم میشود و از کار اخراج میگردد

مباشر در کار ایجاد هماهنگی و پیشروی میکند دستورات را گوشزد میکند و آخر سرفرش مورد نظر به مدد سرمایه صاحب کار، به بهترین شکل مورد نیاز ارائه میشود و در هر مکان خاص در هر نقطه‌ای که صاحب کار بخواهد مورد استفاده قرار میگیرد. "استعداد" ها که تاب تحمل هیچ رنجی را ندارند این تشنگان زندگی بی ذغدغه این نام جویان آشنا با فقر. که در صف طویل در انتظار نوبت ایستاده اند از هر موقعی بهره میگیرند و فرصت‌ها را از دست نمی‌دهند بعد از اندکی سرگردان ماندن آرام آرام پایشان به "اداره" باز میشود. با دست پراز هنر و با قلب پراز اشتیاق. زندگی با پایان خوش و با حقوق بازنشستگی تقاضای انجام کار هنری میکنند. پاره‌ای در این راه هم موفق نمیشوند چون حتی برای هنر اداری هم استعداد ندارند. ولی دل نمی‌کند، می‌آیند و میروند سماجت میکنند. بالاخره حاشیه پرداز و پاننداز اداره هنر میشوند.

آنان که در این راه استعدادی دارند هنگامیکه در خلق آثارشان موفق شدند پس از دریافت حق الزحمه کلان و جایزه، خانواده را خرسند میبینند خود را مشهور شده و برتر شده و برتر حس میکنند اعتقادات مردم گرایان را برایشان میگیرند مردم را نمی‌بینند؟ به فامیل و آشنا دم از مشلات کار هنری می‌زنند و گرفتاری‌های کار و خطری که متوجه آنان است.؟. به دوستان می‌گویند منظور و هدف مرا از آن جمله فهمیدی؟ بعد لبخندی معنا داری میزنند. . خلاصه تعهد هنری و وظیفه ملی خود را به انجام رسانده‌اند.

بشر و بومیدن غارتگران

آیا زندگی کردن بیهوده و یاوه است؟ و چون یاوه است باید قضا قدری بود و هر آن چه پیش آید خوش آید؟ آیا درماندگی انسان در این زمان در هر سیستمی که میخواهد باشد، مسئله‌ای کاملاً جبری است؟ آیا باید پذیرفت، لب بر نیارود و تن به هر مذلتی در داد؟ پیامبران و اخورده ادبیات غرب

و نومیدان حقیر دنیای سرمایه داری چیزی جز بیمار گونه بودن حالات انسانی ناگزیری این حالات و بیهودگی را باز نمیگویند، آنان به انسان در این عصر به صورت موجودی حقیر می نگرند که به تنهایی محتومی محکوم است. آنان به انسان مثل ابزارشان نگاه میکنند. مثل اتومبیل هاشان. آقایان دم از فلاکت ایشان در برابر تکنولوژی می زنند. علم و ماشین را نابود کننده بشر میبینند با پیشرفت تکنولوژی پایان جهان را پیش بینی میکنند از پیشرفت می هراسند از سرگشتگی های جبری انسان، از نومیدی و دلزدگی او از پیشرفت در زندگی و تمدن امروز دم می زنند، ولی هیچکدام از این آقایان از خود نمی پرسند و کسی از هم نمی گوید که در کدام سیستم در کدام نقطه، در چه دنیایی این انسان شما به درماندگی رسیده است و چیزی جز بیهودگی و نومیدی زندگی را حس نمیکند.

اینان هیچگاه از تحقیری که نظام اجتماعی آنان - نظام استثمارگر نسبت به انسان روا می دارد و او را در دنده چرخ های خود له میکند، ارزش هایش را بازمی ستاند و او را تفاله میکند تا سرمایه اندوزی افزونی برای امپریالیست ها فراهم آید، سخن به میان نمی آورند، بی آنکه بدنبال علل اینگونه زندگی که در آن انسان مفهومی همسان یک پیچ مهره دارد، باشند، تنها معلول را می بینند و دست به روانشناسی در این معلول ها می زنند.

انسان در شرایط خاص تاریخی - اقلیمی برای آنان مطرح نیست، اینان با "بشر" سروکار دارند، بشر جهانی. شاید به زعم آقایان زندگی در هر جای این گوی خاکی یکسان است. آقایان خیلی سخاوتمندند. می خواهند چون سلف شان نه در هیات دزدان دریائی بل این بار در ژست پیامبرانه هنری خود توده های محروم خلق های جهان را به بیهودگی زندگی دل خوش دارند تا همشهریان گرامی همچنان به چپاول و غارت ادامه دهند. زیرا که شاید دیگر "بشر" مفری برای بهزیستی ندارد و این سرنوشت محتوم اوست؟ این کلیشه های بشر ماشین شده، بشر نومید و درمانده، برای ما در این سوی جهان رنگ و مفهومی نمی تواند داشته باشد، ما به بیداری و آگاهی رسیده ایم

و این مدل غارنکران و دلالت آنان را محاله میکنیم؟ بشر به مفهوم کلی آن که فاقد تاریخی ویژه است برای ما نمی‌تواند موجود انگیزه بحث و کندو کاو در آثار هنری باشد. این مفهوم کلی برای ما چندان مورد نظر نیست. اگر بپذیریم که بشر منسحل از اجتماعی است با خصلت‌های متفاوت که هر گروه آن در شرایط اقلیمی و تولید خاصی به سر می‌برد مفهوم کلی بشر بی‌رنگ میشود زیرا که ما رو در رو با سیستمها هستیم نه جهان بی‌در و پیکر هنوز در مرزها ستیزه‌های مدام جریان دارد. هنوز امپریالیسم از آن سوی جهان بدین جانب نیرو پیاده میکند غارت میکند سرزمین‌ها را به آتش میکشد هنوز فقیر و غنی بزرگترین و حادث‌ترین مسئله زمانه است. در زمانهای چنین در هنر ما با بشر روبرو نیستیم با انسان فاقد تاریخ مواجه نیستیم.

اینک هرا نشاء نویسی دم از زندگی ماشینی می‌زند، لابد چون خیابان‌ها پراز اتومبیل است؟ و دیگر اینکه.

چنین استنباط میکنند که در عصر ماشین در عصر تسخیر نورفشان‌های آسمانی و موشک، جنگ دکمه‌ای، انسان، انسان خوبی نیست. هر گونه عواطف و احساسات والای انسانی او، در قبال پیشرفت تکنولوژی مردماست. فاصله طبقات باید همچنان باقی بماند، حاکم و محکوم جبری تاریخی است همین است که هست "خودکشی" در این عصر بزرگترین و ستایش انگیزترین اقدام انسان است. آنکه سرمایه دارد. رفاه دارد و حاکم است زندگی میکند و آنکه سرمایه ندارد و نمی‌تواند داشته باشد محکوم است و باید بمیرد...

پیشرفت علم برای اسیر آمدن انسان در زندگی نیست، شکی نیست که تکنولوژی برای اسارت نیست، برای بهزیستی و مهار نیروهای طبیعت، فراتر رفتن و مسلط شدن انسان بر جهان پیرامون خویش است. مسئله این جاست که ما در کدام سیستم، تکنولوژی را مطرح و ارزشیابی میکنیم در کدام سیستم آنرا محکوم میکنیم؟ درد همین جاست که کشورهای استعمار زده بی آنکه به سیستم و نظام اجتماعی توجهی شود ناگهان مضمون درماندگی

انسان در عصر ماشین نضح میگیرد .

این کلی بافی ها ، این دم از زندگی ماشینی زدن ، این خود را برده تکنولوژی انگاشتن ، یکی از مدل های خاصی است که سخت رواج گرفته است و حتی نادانسه در انبشای دانش آموزان نیز مناسفانه راه یافته ، این نما دشمن آگاهی توده ها و ادبیات مبارز است ، از تلاش باز دارنده است . هر مبارزه ، تلاش و بی گیری را برای شناسائی عوامل استعمار و علل آن تاریک میکند انحطاط اخلاقی جامعه را مسئله ای موجه جلوه میدهد ، شعار بامش خالی " در برابر سندان " را گسترش میدهد ، هراس و واهمه بی جهتی را برای مبارزه دامن می زد زیرا که کارخانه های اسلحه سازی نیز به حساب تکنولوژی کشورها و نگامل و پیشرفت تکنیک و ماشین گذاشته شده است . این ساختمان و مدل تحقیر و " بن بست " را باید در هم شکست ، زیرا که در چند سال اخیر ما در حیطه هنر و ادبیات آثار کمی نداریم که به اصطلاح از زندگی ماشینی روابط سنگ شده حالات بیمارگونه آدم از نومییدی و از بن بست او می نالند . هنگامی که روان جامعه با این مدل تحقیر آمیز در هم آمیخت و نویسندگان و جهت دهندگان را خوابزدگی در اتاق های در بسته نشستند و چنان نوشتند که فرهنگ استعماری می طلبد و برای مبارزه با عوارض استثمار توده ها را مجهز به شناخت این عوارض نکردند این کمال ساده لوحی است که از هنرمندان و نویسندگان تن آساعصه خور و مستمری بگیر که در بند ویران کردن فرهنگ بومی اند انتظار ساختمان ادبیاتی انقلابی را داشته باشیم و یا حتی طرح این مسئله از جانب آنان . تا چه رسد به در افتادن با نمادهای فرهنگ استعماری .

در هنر نخست باید مبارزه علیه حقارت ها ، نومییدی ها بن بست ها و خوردگی ها و درویش مسلکی ها و " این نیز بگذرد " ها باشد در ادبیات ما آینده نگری مرده است گوئی برای انسانی که در این سوی جهان رنج می برد استثمار میشود و مورد تجاوز میگیرد آینده ای حتی متصور نیست و نباید تلاش رهایی

بخش او جانمایه نوشته‌ها شود؟ گوئی او عاری از هر گونه تلاش و حرکت است
گوئی این انسان استثمار شده و مورد تجاوز قرار گرفته در لحظه‌ای از تاریخ
متوقف شده و ناگزیر به تن در دادن همه ستم‌هایی است که در حشر و رومی دارند
و ناگزیر به پذیرفتن همه مقولاتی است که برایش ساخته‌اند نه اینکه ساخته‌است
گوئی او هیچ نقش کم رنگی در بنای تاریخی خویش نباید داشته باشد .
شما پایان نمایشنامه‌هایی را که در دهسال اخیر به روی صحنه آمده‌است
در نظر بگیرید . پایان این نمایشنامه‌ها کم و بیش شباهت شگفتی به یکدیگر
دارند و آن سر خوردگی و یاس از هر گونه تلاش و تلقین نومیدی از هر گونه
جنبش است . حتی گاه نمایشنامه‌هایی بر صحنه آمده که اندیشیده‌اید چه جورانه
است این چگونه توانسته از سانسور بگذرد ولی آیا هیچگاه به پایان همین
نمایشنامه‌های شبه اجتماعی دقت کرده‌اید نتیجه همیشه یکسان بوده است .
شکست و تلقین "کاری نمیتوان کرد" این نمایشنامه‌ها به خاطر نتایجی که به
دست میدهند بر صحنه می‌آیند و نتیجه همین است . نمی‌توانید امیدی به
بهروزی داشته باشید . این یک بعد سیاست هنر ماست . سیاستی - اگر بشود
گفت سیاست - که مردم فریب است ، بیماری و سر در گمی روشنفکران را توجیه
می‌کند و به دفاع از آن می‌نشیند . این سیاست باید وسیله نویسندگان و روشنفکران
مردم گرا در ساختمان ادبیات منرفی و مبارز محو شود زیرا که تلاش ما تلاش
بیهودهای نیست . بی ارزش انگاشتن انسان . جبری بودن انتظار او ، یاوه
بودن تلاش در زندگی کارآقای "بکت" است با تاریخ درختان دزدان دریائی
و جانیان اسعمارگر . نه ما که صد سال قبل از این با خوردن شوربار مردار .
در فحط‌سالی ، در کوجه‌ها جان می‌سپردیم ، ولی عوارض و مالیات و باج‌به
دژخیما نزاری و بدران آقای "بکت" می‌پردازیم و اینک در شیوه‌ای دیگر
و همه جانبه نر غارت می‌شویم نه تلاش ما یاوه نیست . تلاش ما پشوانه مبارزه
ما تا حصول به آزادی است .

حیثیت شاعر

امروز توقع جامعه از شاعر بعنوان انسانی مقاوم و استوار فزونی گرفته و این چیزی جز ضرورت زمانه نیست ، جامعه شاعر پر جنب و جوش می طلبد . شاعری که باید وجدان طبقاتی را در مردم شکل بخشد ، زیرا که شعر هنر ملی ماست ، ادبیات ما ادبیات شعری است سنت و ریشه در خون ما دارد ، میتواند اثر بگذارد ، حرکت ایجاد کند میتواند سرود مقاومت و مبارزه – باشد . شاعری که دینامیسم تاریخ را دریافته ، « امید ساز » و پر تحرک است و این شاعر کسی نیست جز آنکه باید او را در میان خود داشته باشیم جامعه ای که در آن زیستن مفهومی مترادف رنج دارد ، شاعر نومید و درمانده رومان تیک و مسیح وار طرد میشود ، زیرا که در راه به چنگ آوردن حقوق خویش در این دوران نمی توان آن سوی صورت را نیز آماده سیلی خوردن کرد . انسان معاصر مثل گوی ره شده در سراسیمه در حرکت است دوران ما . دوران آگاه شدن خلق های جهان به حقوق خویش و قیام علیه ستمگران تاریخ است این انسان رنج دیده اگر بفروریت راه رهائی اصلی اش را نمی جوید این مایوس کننده نباید باشد ، زیرا که در سراسیمی امکان وجود موانع بسیار است .

شاعر امروز در برابر این حرکت سریع و این عکس العمل های تاریخی انسان نمی تواند آسوده دل حرکت کند و متوقف بماند او ناگزیر از پیشتازی است او هنگامی در این سیر تاریخی انسان پیشتاز است که جامعه را در مهار کردن نیروهای طبیعت و شناخت و آگاهی به مسائل حوزه زیست یاری دهد ، زیرا که شاعر در این دوران تنها با انسانی بی حال خیال پرداز رو در رو نیست ، مخاطب او انسانی رنج دیده است که میخواهد برای رهائی خویش از یوغ استثمار مبارزه کند ناگزیر شعر او باید به این موج مبارزه یاری دهد یاری او در جامعه نمیتواند در حد تسکین و سیر و سلوک با نظام موجود باشد و بیاموزد که شعر چیزی سوی هماوای با مبارزاست و بیاموزد که چگونه میتوان درویشانه

زندگی کرد و چشم‌ها را به حقوق مسلم و بر تلاش برای آزادی فروبست برای ما یاری شاعر در برانگیختن تحریک کردن و به جوش و خروش در آوردن نیروهای انسانی برای مبارزه علیه استثمارگران و غارتگران است .

روزگاری بود که شرایط اقلیمی شاعر شهری بود که در آن می‌زیست ، جغرافیای شاعر ، شهرش بود . شعرش سال‌ها پس از مرگ او این شهر را در می‌نوردید تا به آن شهر برسد شاعر به لحاظ عدم امکان رابطه‌ی گسترده در تاریخ نقش کم‌رنگی داشت و بیشتر در کنار زندگی شعر می‌سرود تا در متن و کوران واقعات آن . از زندگی گوشه‌ای دنجی را می‌طلبید برای سرایش او از درگیری‌ها جدا میماند تا عروض زنگوله دار شعرش را کشف کند - چه اینکه امروز شاعر امروز با داشتن امکان بر قراری رابطه‌ی گسترده به شیوه‌ای دیگر دانسته و آگاه‌دیج می‌نشیند و خود برای گذران مرفه کنار میکشد - اینک رابطه شاعر با جامعه در کنار زندگی میسر نیست . شاعر که اینک امکان بر قراری رابطه‌ی گسترده در پیش‌روی دارد نمی‌تواند ، ولو اندک چشم‌پوشی را بر هم بگذارد زیرا که سال‌ها عقب میماند . شاعر با خاطرات خویش تنها نمی‌تواند بسراید رجعت به گذشته امکان پذیر نیست زیرا برای این‌کوی رها شده در سراشیب این‌انسان معاصر تکرار گذشته و به عقب باز گشتن امکان ندارد آنچه مهم است و لمس کردن مبارزه برای در بند کشیدن فرد است . شعری که با چنین انسانی روبرو است ناگزیر برای جهت دادن به نیروهای او نیازمند قوه محرکه و رابطه‌ی با گستردگی نعامت خاک خویش است . این رابطه در کنار زندگی هرگز نصیح نمی‌گردد زیرا که جنو دار دینا میسم تاریخ نمی‌توان بود هیچ چیز در آن حالتی ایسان ندارد همه چیز در حال جا به جا شدن و دگرگونی است ، شاعر می‌باید این جا به جایی و دگرگونی را بیش از دیگران در باید زیرا او از پیشروان است و در متن زندگی و کوران واقعات موضع گرفته است . پیشروی او در چگونگی ارائه اشکال هنری نیست که اعجاب برانگیزد و او را در مرتبه برتر از دیگر افراد جامعه قرار دهد .

در این شرایط رابطه شاعر و چگونگی و کیفیت این رابطه با خواننده و شنونده شعر همواره مورد سؤال است. زیرا که شعر هنر لال و مجسمی نیست هنری است که خون و جان دارد. می خروشد، حرکت مکنند چون جانمایه اش در درون ما و در پیرامون ما زندگی میکند شاعر که توانا به برداشت این جانمایه است، غرض چیزی جز ایجاد رابطه نیست هر چه این رابطه وسعت داشته باشد آرمان های انسانی و کمال یافته شاعر بیشتر و بیشتر در جامعه نضج میگیرد. زمانی هست که این "رابطه" مخدوش میشود، از راه اصلیش سر باز می زند و به صورت جلگه ای جداگانه از زندگی اجتماعی در گوشه ای پرت از نیروهای نیازمند به شعر انقلابی قرار میگیرد. این زمانی است که شعر راهی سالنهای در بسته و مجالس انس و الفت میشود، هنگامی که شعر در اینگونه محیط محدود با چنین ایجاد رابطه ای در گیر میشود و شاعر نیز چون هیچگونه تلاشی برای رهایی این چهار چوب نمی کند، این وسعت حقیر رابطه برای شاعر به صورت حقیقتی عینی شکل میگیرد، در این لحظه است که شاعر تصور میکند مخاطب خویش را جسته است.

و اندیشه و ذهن او چونان کرم ابریشم شروع به تنیدن تار میکند و آنقدر تار می تند تا خود در پیله ای قرار گیرد پیله ای که همه جهان او باید باشد، جهانی که در آن برای شاعر مسئله "یک خواننده" و "یک شنونده" خوب مطرح میشود و چنین به آسانی به نیاز هنر سوداگرانه پاسخ میگوید.

در اینجا محکوم کردن رابطه شاعر با شنونده اش بهر صورتی مطرح نیست در اینجا نوع خاصی از رابطه مطرح است رابطه ای که مرگ کار شمری شاعر را در بردارد. شاعر در این روزگار اگر به ایجاد رابطه بدور و رای ضوابط خارجی روی نکند و بر رابطه ای نه منطقی و کاری بل بر رابطه در سالن های در بسته و محافل انس و الفت دل خوش دارد هرگز نمی تواند پاسخگوی نیاز انسانی باشد که چشم به سپیده دم فردا دوخته است. و برای فردای منحول میمیرد، خود را فدا میکند تلاش میکند و روح می برد و از خلاقیت و نیرویش در جهت سازندگی این چشم

انداز مدد میگیرد این انسان از هر فرصتی امکان تازه مبارزه را می‌جوید .
با این گوی رها شده در "سراشیب" نمی‌توان متوقف بود و ایستاد و
رابطه داشت نمی‌توان در کناره دست‌ها را سایبان چشم کرد و نظاره گریه کرد .
اگر بگوئیم که شعر مترقی ما به میان نیروهای اصیل جهت دهنده اجتماع راه
نبرده به راهی نابخردان زده‌ایم شعر مترقی دست نوشت ما چند بار شعر کتاب
شده بردارد ، چون شعر این نقش را دارد . نکته همین جاست که کیفیت رابطه
ارزشی در خور توجه میگیرد و شاعر به عنوان یک برگزیده برای جامع توقع
بر می‌انگیزد .

در روزگار ما شاهد رابطه‌ای نعایشی و در سطح جریان گرفته در مکان و
فضای "خانگی" هستیم قریب حاکم شده‌است تا هدف گم شود . انسان معاصر
به شاعر مبارز خویش عشق می‌ورزد جریان زندگی او را دنبال میکند و نمیتواند
بپذیرد تحمل کند که پیشگام او یعنی شاعر وسیله‌ای برای تفنن و سرگرمی است
و برنامه فلان انجمن یا فلان کانون را بر کند او نمی‌خواهد شاهد کنسرت دادن
شاعر باشد . زیرا که به او اعتماد میکند جامعه باید به هنرمند به عنوان
انسانی آشتی ناپذیر اعتماد کند آیا هر گونه نادیده انگاشتن وضعیت مردم و
اخلاق این موقع در چهار چوب مبارزه فرو ریختن این اعتماد نیست ؟ در
رمان ما دسنور اخلاق جدیدی برای هنرمند مطرح شده که از جانب افرادی
معین شکل نگرفته و علامت گذاری نشده است بل در سیر تاریخی جامعه شکل
گرفته است سر پیچی کردن از این دسنور اخلاق سنت شکنی نیست بل پشت
کردن به یک ضرورت مسلم زمانه و پیوستن به ارنجاع سیاه معاصر است .

سخاطب ، نوعی روشنفکر و ناظر

گروهی خاص از روشنفکران سوداگر و پایگاه و موقع آنان را در وضعیت
موجود دیدیم . اینک بنیم این گروه از روشنفکران ادبیات را در لحظه‌ی تاریک
تاریخی در چه دامه‌کونا می‌بینند . چه انتظاری از ادبیات دارند چگونه

فرهنگ استعماری را پذیرا شده‌اند. این روشنفکران ادبیات راتنها در خدمت خود و در خدمت فهم و ادراک خود می‌پذیرند. چون مشکلات خود را مشکلات ایران می‌دانند ادبیات اگر از حدودی که ادامه وضع موجود می‌طلبد، پافراتر گذارد، ادبیات نخواهد بود که خودخواهی‌های بورژوازی «روشنفکران تماشاگر» را ارضا کند.

پایگاه مخاطب شاعر را در این روزگار بیشتر گروهی از همین روشنفکران تماشاگر پر میکند.

این روشنفکر می‌خواهد بی‌دغدغه و بی‌مزاومت زندگی کند. این روشنفکر با سانسور زندگی میکند یعنی با سانسور اخت شده و با سانسور خودش را منطبق میکند. از در دسر می‌هراسد از سوئی ظاهرا عاصی نیز هست. گاه حرف‌های انقلابی می‌زند منتها در اتاق‌های دربسته و شبانه در میخانه. این روشنفکر چون خودش سانسور میکند از فکر سانسور شده هم خوش می‌آید. برای بر فرض شعر، مقاله یا قصه‌ای که با ابهام تو در تواز صافی سانسور گذشته، افسانه‌ها ساز میکند، برای فکر سانسور شده دم تکان میدهد. او حتی فکر سانسور شده را درمی‌یابد. مگر نه این است که تنها او قدرت ادراک و دریافت پیام هر اثر هنری را دارد خوب مخاطب سانسورچی مخاطب ستایشگر سانسورچه می‌طلبد؟ غیر از هنر سانسور شده؟ او بدینوسیله هم مرتبه خود را در دریافت مسائل عنوان میکند و هم با رضای خود خواهی‌های «جهان ذهن» خویش مینشیند همه چیز در خدمت او باید باشد مشکلات او مشکلات توده‌های رنجبر و محروم است. شاعر در این میان چه میکند؟ خیلی آسان بدین نیاز سوداگران پاسخ می‌گوید زیرا که روشنفکر «جهان ذهن» است. این روشنفکر تماشاگر خود را متولی ادبیات می‌داند و این شاعر شعرش را برتر از شعور توده.

شاعر با اینگونه رابطه واضح است در اجتماع چه پایگاه حقیقی را اشغال میکند. برای او هر کس مختصات چنین روشنفکری را نداشته باشد بی‌ریشه و بی‌فرهنگ است. حقیقت این‌جا است که این شاعر با ذهنی بیمارگونه یا و

می‌یافت و این روشنفکروابسته و ترسو و مستمری‌بگیر تظاهر به فهمیدن میکند. ما میان این روشنفکران دوگونه مخاطب داریم .

الف . آنان که از شعر شبه اجتماعی همان شعر مبهم ذهنی و تصادفی سانسور شده خوششان می‌آید .

ب . آنان اصولاً شعر را جدا از مسائل اجتماعی می‌بینند و خواهان زدودن شعرا از «ضایعات برونی» یا مسائل زندگی و حیات مردم در این لحظه از تاریخند .

ابتدا شعر مورد نظر گروه نخست را بشناسیم . شعر مورد نظر آقایان از سانسور میگذرد یعنی خیلی رندانه است . طوری انقلاب و اجتماع را مطرح میکند که هیچکس آنرا جز گروه مخاطب هم قضیه را می‌داند ، مرفه است و عمل کردن به نفع او نیست – مخاطب به خاطر خاصیت ارتجاعی و موضع طبقاتی خود در نمی‌یابد . کلمات و نمودهای تکراری و مشخص که با توضیحات خود شاعران کلیشه شده . در این شعرها جای مشخصی دارد . در این شعرها اندیشه‌های اجتماعی و پویا هرگز جریان ندارد شاعر تیری در تاریکی رها میکند . با کلماتی بی رمق و بی خون بی‌آنکه در پی اصابت به هدف باشد ، حالا اگر این تیرکاری می‌افتد ، این دیگر مربوط به دریافت و تفسیرهای مخاطب سانسورچی است ، که «اقدام» «هم سنگر» خود را که مشکلاتی شبیه به او دارد توجیه میکند . گاه اتفاق می‌افتد که شاعر می‌خواهد مفهومی اجتماعی را القاء کند ، چون جهانش ذهن اوست و تصور میکند که هر نشانه‌ای که در این ذهن است نشانه‌های همگانی است و برای دیگران نیز می‌تواند آشنا باشد . (گاهی پارهای از اینان نادانسته و صادقانه می‌اندیشند که این حقیقت است) او این مفهوم اجتماعی را با این نشانه‌های نارسا تازه سانسور هم میکند و مفهوم به نقطه‌ای نامرئی و کم‌رنگ بدل میشود . سیاست هنراستعماری گاه نیز جوانان را نادانسته بدین ورطه می‌کشاند . این شاعران شبه اجتماعی آن قدر زخم را باندپیچی میکنند ، که دیگر هیچکس را یارای دیدن زخم نیست . با این حال این شعر

ایما و اشاراتی خاص روشنفکری یعنی مخاطب سانسورچی خود دارد. این شعر خون ندارد عنصر زندگی عاری است شعاع رابطه آن در خود می شکند و در خود می میرد این شعر شعری، میان تهی و تقلبی است. این شعر تنها سلیقه مخاطب سانسورچی را ارضا میکند و از دایره حقیر این گونه روشنفکران فراتر نمی رود. این شعر باعث تفاخر روشنفکری میشود که مشکلات خود را مشکلات ایران می پندارد. زیرا که او در دریافت آن. برای خویش مزیتی می بیند و این را دلیل شعور و درک خود از مسائل حوزه زیست می داند. گفته شد که جهان این مخاطب ذهن اوست و جهان شاعری که او را مورد خطاب قرار میدهد، نیز ذهن اوست. با این شباهت نزدیک با این اشتراک منافع آیا این گونه رابطه تا حدودی طبیعی نیست، آیا اینان به تساوی دشمن آگاهی و بیداری مردم نیستند؟ آیا اینان هراس شان از دگرگونی وضعیت نیست که ناگزیر موقعیت اقتصادی آنان را متزلزل میکند؟ آیا اینان فریبگاران نیستند که نان به نرخ روز میخورند؟

و اما گروه دوم که شعر را مسئله مترادف با گائانات می پندارند که دست نیافتنی گریزها و حالت تابوئی دارد می گویند شعر را نمی توان تا حد مسائل اجتماعی کاهش داد شعر حرفی است و جامعه حرفی دیگر این گروه از شاعران و مخاطب آنان در برابر گروه نخست در اقلیت اند از بهترین امکانات زندگی بهر مورد، هرگونه امکان تبلیغات را برای نشر افکار خود در اختیار دارند چون بی آزارند مورد اعتمادند چون بی دردند، بیداری مردم را محل آسایش می بیند. شاعرش شعر را در پشت ابرهای جوید مخاطبش زندگی را در رخت خواب و میز اداره میجوید.

اگر شاعر و مخاطب گروه نخست دیگر حنایشان برای مردم رنگ ندارد. اینان با تحقیر مردم و ارجمنداری به خود و هنر خویش که هنر من برای مردم نیست مورد تنفر مردم اند چون با بیداری مردم دشمن اند اینان فکر میکنند که میشود جلودار آگاهی جوانان بود یکی از همین شاعران را در نظر بگیریم

در یک شعر خوانی وقتی که شروع کرد به خواندن شعری . تنی با اعتراض شدید دانشجویان روبرو شد .

تا آنجا که اعتراض دانشجویان صدای او را خفه کرد نگذاشتند او شعر رختخوابی خود را برای قلب‌های مشتاقی که تشنه صدای حقیقت‌اند بخواند همین شاعر در بیرون سالن گفت . «عجب آدم‌های نفهمی هستند آدم باید در اینطور شعرخوانی‌ها ، چند شعر مردم پسند هم توی جیبش داشته باشد .» مگر مشکلات رختخواب شاعر مشکلات نسل آگاه شده ایران است؟ شما از این گفته خوب میتوانید دریابید که این گروه چه سودائی در سر دارند شعری را که باید جهت بدهد و صدای حقیقت مردمی است که قوتشان آب جوش و نان است شعر «مردم پسند .» مینامند . باید رنج را شناخت باید رنج برد باید دوست داشت تا توانست دهان را باواژه بزرگ مردم یکی کرد از این سوداگران حقیر جز این چه میتوان انتظار داشت روشنفکر و هنرمندی که حتی موقعیت جغرافیائی شهری را که در آن زندگی میکند نمی‌داند در سرزمین‌اش که هیچ حتی در شهری که زندگی میکند چند متر پیاپی راه نمی‌رود در این فضای حقیر تنفس و به‌هنگامی که این حلقه‌های کوچک بیش از هر چیز نیازمند بستگی به یکدیگرند چه انتظاری میتوان داشت؟

وقتی به‌ماهیت اینگونه افراد وقوف یافتیم این غیرطبیعی نباید باشد که جزدلقی از آنان چیزی دیگر نبینیم ما نباید از اینان توقع و انتظار داشته باشیم که در بنای ادبیات مترقی و آگاهی بخش نقشی داشته باشند . اینان زبان‌شان برای جامعه لال است چون هیچ وجه مشترکی با مردم ندارند . کسی که می‌بیند که رنج هست چشم‌هایش را می‌بندد شک نیست که از برقراری رابطه سر می‌خورد و نومید میشود و چون سر خورده و نومید شد هر چه بیشتر در خود می‌خزد و همه مسائل را در درون خویش حل و فصل میکند . او برای پاسخگوئی به هر سئوالی که در جامعه مطرح میشود . به درون خود رجعت

میکنند و چون درونش آکنده از نجات گلیم خود از آب است به خود حق میدهد که بیرون را دوست داشتنی و بی کاستی پندارد او چشم‌ها را برهم میگذارد تا خود راهائی بخشد و ادبیات و هنر را جزیره‌ای می‌پندارد جدا از جامعه و به دور از دسترس که هر کس برای ورود به این جزیره میباید آموزش‌های سخت و پی‌گیری را متحمل شود باید رنج ببرد تا رموز هنری‌شان را دریابد برای آنان یک خواننده یک بیننده و یک شنونده کافی است. ولی چون نمیتوانند درون خویش را از تحقیری که نسل آگاه شده جامعه نسبت به آنان روا می‌دارد برهانند دست به تحقیر نیروهای مترقی در بنای ساختمان ادبیات آگاهی بخش می‌زنند. اگر به یک نمایشگاه نقاشی می‌روی و سر در نمی‌آوری و یا فیلمی را می‌بینی که سازنده آن می‌گوید اگر قصه فیلم را نفهمیدی به بروشور فیلم مراجعه کن تو با اطمینان خاطر بدان که ند نقاش نابغه است و نه کار فیلمساز برتر از شعور توست تویی که رنج می‌بری، تویی که در هر چیز به جستجوی گم‌شده خویش زمفزی برای راهائی هستی، یا اگر تو شعری یا مقاله‌ای را می‌خوانی برای چندمین بار می‌خوانی درمانده میشوی و با همه علاقه‌ای که به جستجو و راهیابی داری واپس می‌زنی باید بدانی که قدر مسلم آن شاعر یا نویسنده نابغه نیست نقش او گمراه کردن تو، برای نجات گلیم خویش از آب و دهن کجی به توست که مزایای رفاه او از چپاول منابع و نیروهای سرزمین تو تامين میشود.

فرم و شعر

آیا در این لحظه بحث کردن در باره فرم شعر به صورت مجرد ضرورتی دارد؟ بی‌تردید اگر درد را بشناسیم می‌گوئیم نه زیرا که برتنی جذامی اگر برترین تن پوش‌ها را کنیم باز تن جذامی است. راه چاره درمان جذام است نه تن پوشی زیبا برایش آراستن. مدت هاست که در باره فرم شعر بحث‌هایی درگیر میشود. و تنها چیزی که از این بحث‌ها عاید خواننده میگردد چیزی

جز بی مایگی و بی دردی نویسندگان آن نیست . زیرا که شکل و فرم هراتر هنری برای ما در این لحظه مطرح نیست تأثیری که بر حس و رفتار برجای میگذارد اهمیت دارد . ما نیاز به برانگیختن و محرک در شعر داریم و اگر بخواهیم بدین توجه کنیم بی تردید این شعر نمی تواند فرم صرف یا کاوشی در فرم شعر باشد . محتوای بالنده و مترقی خود فرمش را می جوید .

هدف ما از مردمی کردن هنر و ادبیات و داشتن ادبیات وابسته به مردم ، بی شک تنها و به طور مجرد و جدا از محتوا ، پرداختن به فرم نیست . این فرم نیست که باید در آن کاوش شود و دگر گونه گردد . این محتواست که باید دگرگون شود . زیرا که دریافتن ضرورت تاریخی یک ملت دست یافتن به محتوای فکری و امیدها و نومیدهای و خواست های این ملت است زیرا که فرم خود به خود برای این محتوا ایجاد میشود . پس در باره فرم شعر سخن گفتن از انحطاطی سخن دارد که گریبانگیر مثنوی از شاعران و روشنفکران شده است انحطاطی که از فرو ریختن هر گونه ارزش های مردمی در شعر ناشی گشته است .

ما شیفته شکل هنری نمی توانیم باشیم ، زیبایی این در لحظه برای ما مفهومی دیگر دارد ، مفهومی که نمی تواند خاستگاهش طبقه میرنده و موضع گیری های بورژوازی باشد . آن شعر اجتماعی که ضمناً " می خواهد همه وابستگی خود را به هنر روشنفکرانه و مجرد حفظ کند - که در این جا کاملاً رایج شده است نمی تواند بعنوان شعر اجتماعی در پهنه ی حس و رفتار مردم عمل کند نمی تواند تنها جملات و اژه هایی در خلال شعر . یا ترکیب هایی پیچیده به عنوان سبیل های اجتماعی - که برای گروهی خاص معنا میدهد ارائه کند بی شک این گونه شعر در این دو دهه بسیار پدید آمده و دیده ایم که تیراژ دفترهای آن از دو هزار برنگذشته است - و بعد ، اینکه اثبات شده که این شعر اجتماعی به مفهوم راه بردن در گروهها و قشرهای مختلف اجتماعی شعر نیاز و ضرورت ما نیست . شعر ما اجتماعی در محدوده روشنفکران نشریات هنری و ادبی و

در حلقه‌های محدود بررسی میشود و در همین محدوده برای همیشه باقی میماند خود اجتماع که شعر برای او سروده شده در این بررسی هیچ سهمی ندارد. مسلماً "کسانی هستند که می‌خواهند در شعر کاری مردمی انجام دهند ولی اگر بر این مینا ادبیات اجتماعی و به ویژه شعر اجتماعی قضاوت شود جریان گیرد شکی نیست که در حدادای مردمی بودن و وابسته به مردم متوقف خواهد ماند و ما این توقف را حدود بیست سال است که تکرار می‌کنیم شعر اجتماعی در تکرار سمبل‌های مشخص و از پای مانده کلمات قرار دادی اسیر شده و چنین است که فرم را طلب میکند زیرا که محتوا ندارد. این شعرهای درست مثل میزی می‌ماند که هر بار بارنگی در اتاقی جای میگیرد در حالیکه هدف ما از ساختن میزی دیگرست نه تعویض رنگ. میزی بزرگ، در مکانی عمومی، نه در اتاقهای در بسته، که همه بتوانند در پشت آن بنشینند و قضاوت کنند شاید میز مثل درستی نباشد ولی حقیقتی را که ما در شعر در دنبال آن هستیم چیزی جز این نیست.

یکی از دلایلی که بیماری فرم کربیانگیر شعر شده دلیل داشتن سبک مستقل است.

مسئله "سبک" برای بیشتر شاعران ما آن قدر اهمیت به خود گرفتند که جز آن به هیچ چیز دیگر نمی‌اندیشند. و این سبک چیزی جز فرم نیست. چون چنین نوشته‌اند که تشخیص هنری کسی دارد که سبک خاص "خود" را داشته باشد. چون در محیط هنری از آنان به عنوان هنرمندی مشخص نام برده میشود زیرا که سبک دلیل تشخیص هنری شده یعنی ارضای خود خواهی‌های بورژوازی - شاعر به جای پرداختن به واقعیت شعر حقیقت زندگی، تضاد های ناشی از برخورد طبقات و بطور کلی نظام اجتماعی به دنبال سبک میرود و این سبک، پیچیده کردن کلام است یا سرودن شعر جدی که بصورت شعر طنز جلوه میکند گرفتن یک چشم انداز فرمالیستی و همه نیروها را در آن متمرکز کردن پناه بردن به نثر متون و دواوین برداشتی از اقا عیل عرب و... تجربه

کردن در فرم که همه چیز فدای آن شود و بعد ریختن هر محتوایی در هر شرایطی در هر کورانی در آن فرم . این دلیل تشخیص شعری در این لحظه از تاریخ هنر ماست . ارزش کار هنرمند در میان مردم تعیین میشود و در خدمتگزاری آن به ایدئولوژی آگاهی بخش نه در سبک نه در مکاتب ادبی و نه در نقد سوداگرانه هنری .

انقلاب مشروطیت این نکته را به ما آموخت که توده‌ها سبک نمی‌شناسند موجودی زنده بنام شعر را زرمه میکنند به خروش می‌آیند مشت‌هاشان را گره میکنند . با توجه به سنت شعری در این جا در کوچه و بازار شاهدیم که دیالکتیک مردم ما شعر است به جای هر حرفی برای اثبات مدعای خود ، بییتی شعر می‌خوانند توده‌ها شعری را می‌خوانند که خون دارد حرف می‌زند ، با آن‌ها می‌گرید با آن‌ها شادمان است دعوت‌شان میکند برای مقاومت و برای در افتادن و برای گریاندن برای تلاش سبک این است و این سبک " دادانیسم " نیست . تولد دوباره ملت در شعر است .

آن کس تشخیص هری دارد که هنرش رابطه وسیع‌تری با مردم داشته باشد . اگر بنا باشد که وزن رنگوله دار ناب یا معماری کلمات تشخیص هنری را معین کند پس چگونه میتوان ادعا کرد که در این جا ادبیات مردمی هم میتواند هستی داشته باشد . سبک هنرمندی دارد که بتواند برشی از زندگی ملتش بزند . و "شعل" های مبارزه را در او روشن نگاهدارد . سبک هنرمندی دارد که بتواند انگیزه تلاش و شکست ناپذیری را تقویت کند و آگاه بر روابط پنهان جامعه خویش باشد .

این سبک ممکن است در هیچیک از مکاتب ادبی ننگد - همچنان که شعر فدائیان فلسطینی نمی‌گنجد - لزومی هم ندارد که در مکتب ادبی جای گیرد چار شعرمان را که تنها هنر تاثیرگذار ماست در مکاتب ادبی و سبک‌اسیر کنیم . شعر جایش در کتابخانه‌ها نیست در زبان و دهن است ادبیات باید نقشی را که همواره در جهش‌های اجتماعی به عهده داشته در جابه‌جایی نظم

اجتماعی برای ما نیز عهده‌دار باشد و به انجام رساند. نقش ادبیات بیدار کردن است. نقش ادبیات مترقی ایجاد جهش اجتماعی و پیشبرد هدف‌های تکامل تاریخی خلق است.

علت و معلول

روابط علت و معلولی را تا حدودی شناختیم اما علل اساسی و کلیه معلول‌هایی که اینک با آن مواجهیم از استراتژی فرهنگی کشوری استعمار زده ناشی می‌شود. تا زمانی که این استراتژی ویران نگردد معلول‌هایی چنین چندان هم غیرطبیعی نخواهد بود زیرا هنری را که خودشان برایش جشن میگیرند و ادبیاتی را که خودشان امکان تبلیغ در اختیارش می‌گذارند هرگز نخواهد توانست سیمای این فرهنگ مومیائی شده را دگرگون کند. دگرگونی را ما باید در دگرگون کردن علل اساسی جستجو کنیم اگر ما علل را نبینیم و تنها نیروی خود را در نمایاندن معلول‌ها و تکیه بر آن صرف کنیم چیزی جز شکوه و گلایه عاید ما نخواهد شد درست مثل ادبیات شب اجتماعی که کارگزاران آن خواب زدگانی هستند که می‌برند و می‌چاپند و گلایه‌ای هم میکنند.

هنگامی که رشد فرهنگی درگیرودار تبلیغات مسخ میشود و از فرهنگ مجموعه‌ای تو خالی و باستانی در نظر است. چگونه میتوان به علل اساسی عقب ماندگی فرهنگی بی توجه ماند و به گلایه‌ای بسنده کرد و بر خود بالید که مردم گفته و نوشته؛ مرا نمی‌فهمند و خود را در پیلای زندانی کرد و مردم را به جهل و نادانی محکوم کرد. آیا کسی که در جهل و نادانی غوطه میخورد نباید علل نادانی او را دید و آبی را که از سرچشمه گل‌آلود است نمایاند؟ در این وضعیت کدام شرافتمند میتواند بگوید که تحمل کنید درست میشود؟ جز با ویرانگری علت‌ها هرگز به مفهومی از فرهنگ پویا و مترقی دست نخواهیم یافت.

اصلاح طلسمی، که در خیال خود می‌اندیشد که به اصلاح وضعیت فرهنگی

می‌تواند بپردازد ابتدا باید نگاهی همه‌جانبه به جهت و هدف و علل که این جهت و هدف را به بار می‌آورند بیاندازد. چنین است که نگاه کردنی حتی گذرا به استراتژی فرهنگی کشورهای استعمار زده در این جا ضروری می‌نماید.

فرهنگ پویا و فرهنگ مومیائی شده

در برابر آن مجموعه‌ای که به آن فرهنگ پویا می‌گوئیم فرهنگ دیگری وجود دارد که می‌تواند به آن فرهنگ مومیائی شده اطلاق کرد. فرهنگ پویا مدام در حال تغییر و تکامل و دوباره زایی است و باعث تسلط و آگاهی بیشتر انسان به جهان پیرامون و نیز مهارت‌های طبیعی‌تر به نفع انسان می‌شود ولی فرهنگ مومیائی شده بی‌حرکت ایستا، خرافی و عامل موثر خواب کردن توده‌هاست و چنین است که این فرهنگ در استراتژی کشورهای استعمارزده جای بسیار چشم‌گیری دارد.

فراعنه مصر را به خاطر آوری که پس از آن همه ستمگری‌ها و اعمال قدرت جابرانه به رنجبران و بردگان اینک با جسمی دست‌نخورده از دل خاک‌ها کشف میشوند این فرعون دست‌نخورده و خاک ویرانش‌نکرده دیگر آن فرعون نیست که بردگان به دستور او کوه را از جای بر می‌کنند تا گور عظیم و مجلل اش را رو به آفتاب بنا کنند. این فرعون با ظرفی سفالی از دوران خویش که به همراه او کشف می‌شود. همسان است از نظر رابطه با انسان هر دو لالند و وجه تمایزی ندارند فرهنگ مومیائی شده بی‌شابهت به این فرعون نیست. با این تفاوت که فرعون "عظیم‌الشان" را میتوان در کمال آسودگی به آب نیل سپرد ولی این فرهنگ مومیائی شده را مادامی که سیستم‌های استعماری و غارتگران انحصار طلب وجود دارند، نمی‌توان.

اینک ببینم این فرهنگ مومیائی شده چگونه چیزی است و چه نیروی باز دارنده بزرگی است در برابر بالندگی فرهنگ پویا و مترقی.

فرهنگ مومیائی شده خود را در پس این آیه "بطرس رسول" پنهان

کرده . " ای نوکران ، مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس ، نه فقط صالحان و مهربانان را ، بلکه کج خلقان را نیز " . فرهنگ مومیائی شده دهنه بر هرگونه موج های عملی برای رها شدن از یوغ استثمار می زند ، یکی از عوامل موثر پابرجائی سیستم های سوداگران است . بی تردید سوداگران حرفدای هم جلو دار مرگ این عامل موثر خواهند بود .

زیرا که فرهنگ مومیائی شده خواب مصنوعی و موقت می آفریند ، ایستائی و تداوم عدم آگاهی توده ها را به حقوق سیاسی و اقتصادی تضمین می کند و بالاخره بهره کشی های مدام و بی دغدغه از توده ها و غارت نیروها و منابع آنان را برای سوداگران حرفه ای میسر می گرداند .

انحصار طلبان غارتگر بدین نتیجه رسیده اند که باید برای بهره برداری رایگان هر چه بیشتر از نیروهای انسانی و چپاول منابع ملل محروم آنان را در خواب مصنوعی و در چهار چوبی خرافی ، بدوی و بی تحرک و آرام نگاه داشت . فرهنگ مومیائی شده همین چهار چوب است و مددکار این بهره برداری و این غارت سوداگران حرفه ای با درک این ضرورت ، که برای حفظ موجودیت خویش ، می باید جلودار قوه محرکه تاریخ ملل محروم بود ، در عصر ما ، در رجعت به گذشته و ثبات گرائی جری ترو مصمم تر شده اند و در برابر نضج گرفتن فرهنگ پویا و منرقی و جنبش عوامل بومی آن ، پاسخگویی چون مسلسل جسته اند سوداگران حرفه ای فرهنگ مومیائی شده را چونان کیک جشن تولد فرزندشان می پندارند به تعداد سالیان برگزیده به دورش شمع می - افروزند و کیک را البته نه میان مدعوین خاص ، بل سخاومندان با اعمال هرگونه زور و تجاوز ، تبلیغات و اتخاذ روش های غیر انسانی میان توده های محروم تقسیم می کنند تا شاید تاریخ را به نفع خویش متوقف کنند ! این کیک همچنان که جشن سوداگران حرفه ای را می آراید و شادگامی برای شان در بردارد ، برای توده های درمانده تلخی و فقر و بیماری و مرگ و رنجی مداوم به ارمغان خواهد آورد .

فرهنگ مومیائی شده پژواکی ندارد ، چون خود را با گذشته‌های دور پیوند می‌زند ، هراسی دردل اربابان ایجاد نمی‌کند چون باز دارنده آگاهی توده‌ها به حقوق خویش است . لال و مجسمه وار است زیرا که تنها به درد تزئین و اثبات بی‌ریشه نبودن محرومان و پرتاب آنان به اعماق قرون می‌آید .

ضرب‌المثل داریم که می‌گویند . چوب به مرده زدن کار درستی نیست . کار سواد گران حرفه‌ای هم تجلیل از مردگان است از سنت‌ها و اخلاق و آثار و بناهای مخروبه آن‌ها . سوادگران حرفه‌ای کفش‌های از پای مانده را چنان مرمت و دوباره سازی می‌کنند که ارزش قرار گرفتن در پشت و پیرترین را به آن می‌بخشند .

بنای فرهنگ مومیائی شده از خشت‌های همبسته شکل می‌گیرد . خشت‌های بزرگ شده و میان تهی ، که همه سراز یک قالب در می‌آورند ، این خشت‌ها هر یک به نوعی و در لحظه‌ای در درجه‌ها و روزنه‌هایی که گذرگاه نسیم اندیشه‌های مترقی است ، قرار می‌گیرند . با گرفته شدن موقتی این درجه‌ها و روزنه‌ها . فرهنگ مومیائی شده شکل دسته‌گلی را بخود می‌گیرد که هم به جشن برده میشود و هم به عزا . این خاصیت دو گونه دیر باوران را دچار تردید می‌کند و خوش باوران را شیفته . سوادگران حرفه‌ای فرهنگ مومیایی شده را در هر زمینه جاسازی می‌کنند از آموزش تا اخلاق اجتماعی ، از هنر و ادبیات و . . . تا هر زمینه‌ای که در تحمیق توده‌ها موثرتر و کاری‌تر باشد .

در جوامعی که سوادگران حرفه‌ای در پشت فرهنگ مومیائی شده چنان گرگی‌ها را موضع گرفته‌اند ، هر بخشی از فرهنگ در این جوامع مفهومی خاص دارد و پیشبرد و نوگرایی فرهنگ جامعه مفهومی دیگر یکی از مفاهیم خاص این فرهنگ آن است که در جهت تکامل تاریخی جامعه حرکت نمی‌کند . بل هدفش در توقف تاریخ و بازگرفتن هرگونه جنبش از قوای محرکه تاریخ است .

با چند مورد مثال از دور و نزدیک به مسئله‌ای بنام "سواد" که سواد گران حرفه‌ای آن را برای غارت‌های بیشتر در چنگ گرفته‌اند ، مسائل بیشتر

بر ملا می شود و حقایق افزونی فاش میگردد .

گروهپائی از مردم ستمدیده " هائیتی " هرروز در صف طولی می ایستند تا " خون " خود را برای دو روز بیشتر زنده ماندن به کمپانی های آمریکائی به فروشند " هائیتی " از اعضای سازمان ملل است و عضو حقوق بشر ، اگر از همین حکومت خون ریز سوال شود که در برابر وام هائیکه می گیرند منابع ملی را هر چه بیشتر برای پورسانتی افزون تر ایه غارتگران می سپارند ، برای مردم گرسنه و فرهنگ آن چه کرده اید یا چه می کنید . بلافاصله آماری از کسانیکه با سواد شده اند ، در اختیار سازمان یونسکو قرار می دهند . بر همین اساس است که ناگیان از طرف " یونسکو " کشوری مثل " کامبوج " در پیکار با سواد می شود .

بدین ترتیب ، در عصر ما تنها مسئله ای که بیش از همه خون ریزان غارتگران را به عنوان رشد فرهنگی و افزایش شعور اجتماعی یک ملت ، برای پوشاندن چپاول خویش مطرح می کنند ، مسئله " سواد " است .

نظام حاکم آرژانتین در فاصله سال های ۳۰ - ۱۹۷۰ یعنی در فاصله چهل سال ، به جای آنکه بودجه فرهنگی و رشد آن افزایش یافته باشد بودجه فرهنگی اش را از ۲۴/۵ درصد به ۸ درصد کاهش داده است ، اما در برابر این کاهش بودجه فرهنگی ، برای باسداری بی چون و چرای منافع امپریالیسم یک سوم بودجه خود را به تقویت ارتش بخشیده است . این ارتش که بودجه فزاینده ای را با خود می برد هرگز متوجه دشمنی خارجی نیست ، بل تنها برای سرکوبی خلق آرژانتین است .

احصار طلبان غارتگر امپریالیسم و دست نشاندهگان آن ها در آرژانتین چنین تحمیم داده اند که تنها قدرت ارتش و نیروی سرکوب کننده پلیسی آن میتواند منافع شان را تضمین کند و چنین است که فرهنگ خلق برایشان به پسری نمی آزد ، و پورسانتی از غارت خود را که اختصاص به فرهنگ می دادند ، از آن باز می گیرند و برای تقویت نیروهای سرکوب کننده مردم

صرف می‌کنند. حالا اگر از چنین نظام حاکم درباره وضع فرهنگی خلق آرژانتین سوال شود، بی‌تردید همان جوابی را می‌دهند که «هائیتی»، «کامبوج» یا هر رژیم دیگری که در یوغ امپریالیسم است می‌دهد آنان بلافاصله با افزایش درصد باسوادان و مبارزه با بیسوادی اشاره می‌کنند و تا آنجا که ممکن است درصد افراد باسواد را با آماری صد برابر از واقعیت گزارش می‌کنند. نشریه فرهنگی یونسکو در این زمینه چنین می‌نویسد.

«حکومت‌هایی که از آن‌ها تقاضای آمار در این زمینه می‌شود، طبیعتاً مایلند وضع آموزش خود را به درخشان‌ترین صورت نشان دهند. معذالک طبق تخمین محتاطان سازمان ملل جمع‌کنونی بیسوادان بالاتر از ۱۵ سال، به حدود هشتصد میلیون نفر می‌رسد.»

با توجه بدین نکته روشنفکر نشریه فرهنگی یونسکو، اگر ما بخواهیم به بلندگوها و نشریات تبلیغاتی پارهای از کشورهای استعماری تحت سلطه امپریالیسم گوش فرادهیم. یا بیسوادی شده ریشه کن شده و یا در حال از میان رفتن است.

سوداگران حرفهای خوب دریافته‌اند که کارگری که موقوف به حقوق اجتماعی و سیاسی خویش نداشته باشد. بهتر می‌تواند بهره دهد می‌توانند بودجه فرهنگی او را کاهش دهند، حتی قطع کنند. زیرا که در اینصورت رنجبری که تنها در پی نان خالی، برای از گرسنگی نمردن است، در برابر نیرویش برای انجام کار توانفرسای مونتاژ صنایع انحصار طلبان غارتگر سه تا پنج ریال میگیرد و اعتراضی نیز نتواند کرد زیرا که نخست جوخه‌های آتش در انتظار اوست و بعد بیکارانی هستند که حتی حاضرند کمتر از او دستمزد دریافت دارند و همان کار را انجام دهند.

مسئله «سواد» دستاویزی است که امپریالیسم و کارگزاران آن نوعی فرهنگ، تقلبی و تظاهر به آموزش خواندن و نوشتن را در کشورهای تحت سلطه خویش تبلیغ کنند و از انسان به عنوان یک پیچ و مهره بیمقدار برای

تولید بیشتر سود بگیرند. به سادگی می توان دریافت که جای آموزش که باید برای آگاهی انسان به جهان پیرامون و شناخت نیروهای طبیعت و حقوق خویش برای بهزیستی به کار آید، نوعی تظاهر فرهنگی حاکم بر محیط میشود. در این تظاهر فرهنگی تنها افزایش ساختگی در عد بیسوادان مهم است. چندی پیش " همین قلم " در مقاله‌ای این انسان را بدینگونه توجیه کرد. انسان تا عوامل جهت دهنده زندگی را باز نشناسد، در هر جیتی که زندگی او جریان گیرد، فکر می کند حقیقت، همین واقعیت شکل گرفته در شرایط زیستی اوست. در نتیجه بدون هیچ تفکری به آن چه که هست - و نباید باشد - کردن می نهد. اکثریت محروم از فرهنگ و فاقد آگاهی به حقوق خود، نمونه صادق انسانی است که هیچگاه عوامل واقعی و اصلی جهت دهنده زندگی خویش را نشناخته است.

در برابر چنین انسانی بی دفاع، اینک ببینم که گسترش سواد و به قول آقایان " معجزه فرهنگ " چگونه چیزی است.

گسترش " فرهنگ " در حد آموختن الفباست که نتیجه اش " خواندن و نوشتن است. در این گسترش " فرهنگ ". از میان بردن جهل، سنت های دست و پاگیر و آگاه کردن انسان به جهان پیرامون و شرایط زیستی او هیچ محلی ندارد. کلاس هایی دایر می شود با معلمان کرسنه و نیازمند، که خود از فرهنگ مومیایی شده برخاسته اند. معلم " سواد " دارد یعنی خواندن و نوشتن می داند. اما به علل اساسی تهیدستی خویش واقف نیست. او چون مدرک تحصیلی " راتنها برای امرار معاش گرفته، این " مدرک " برایش حکم جواز کسب " یک مغازه دار را دارد. او از زندگی تنها، گذران رامی داند و کرسنه ماندن را، پس در این جا با کسی که " سواد " ندارد می بینیم که تا چه پایه نزدیک می شود.

این معلم درآمدی بسیار اندک دارد، از معلمان استثنائی در این جا در می گذریم او در کلاس حق ندارد چیزی جز الفبا بگوید. زیرا که آن وقت

جایش در کلاس یا در ادارای که زندگی او را تامین می کند ، نیست . جای او در قفس های سیمانی ، تاریکخانه ها ، سلول ها با اعمال شاقه است . پس معلمی که می داند آموزش و پرورش چه ؟ و پیکار با بیسوادی چه مفهومی دارد نه آن که دز وضعیتی چنین وجود ندارند . نه ، وجود دارند (نمونه صادق آن صد بهرنگی در ایران است) . ولی عملاً " از کارشان جلوگیری می شود ، بگذریم از معلمانی که شناسنامه های روستائیان را بی آن که به آنان حتی خواندن و نوشتن یاد دهند ، باز میگیرند ، تا آمار بیشتری به دست دهند و پول بیشتری بگیرند .

بدون پرسش از شما ، هنگامی که سوداگران حرفه های سخن از رشد فرهنگ به میان می آورند ، هدف های آنان را خوب می توانید دریابید ، که غرض از رشد فرهنگی توده ها که آنان سنگش را به سینه می زنند ، بی تردید فراگیری " بابانان ندارد " است در حالیکه رشد فرهنگی هرگز نمی تواند در حد با دگیری بابانان ندارد باشد و نه هرگز می تواند در حد فراگیری خواندن و نوشتن متوقف ماند . هنگامی که بدین حقیقت آشکار رسیدیم ، به وضعیت مللی که فرهنگ مومیائی شده در آن همچنان می تواند هسنی داشته باشد ، پی می بریم . قدر مسلم در اینگونه جوامع کارگزاران امپریالیسم برای توجیه کردن وام هایی که می گیرند ، چپاول هر چه بیشتر منابع ملی و تحکیم موقع سیاست خارجی ، دست به اینگونه تظاهر فرهنگی و روش های دلسوزانه برای ملت ها می زنند . جای بسی شگفتی است که در بطن چنین تظاهر فرهنگی و عین آموزشی که ، قبل از آن معلم و کلاس و شاگرد داشته باشد . اداره و حوزه ، شعبه و کارمند دارد . تازه منافعی نیز عاید می شود که باز این منافع به طراحان این روش دلسوزانه باز میگردد .

حالا ببینیم این روش آموزش در جامعه چگونه تعبیر می شود و اصلاً " چه می کند .

این روش ، از سوئی باعث فریب پاره های از نویسندگان و هنرمندان

بورژوازی جامعه ، کارگزاران بوروکراسی وضعیت موجود ، و خلاصه فریب کسانی می شود که با اندک اضافی حقوق در قطب راضی قرار می گیرند و از جانب دیگر هیچ گرهی را در زندگی یک روستایی نمی کشاید ، اینگونه با سواد شدن ، جهل او را از میان نمی برد ، خرافی بودن او را محو نمی کند . به سطح فرهنگ و شعور اجتماعی او چیزی نمی افزاید . تنها ممکن است بدین کار آید که اطلاعیه های رسمی دولتی را با زبانی شکسته بسته بخواند و احیانا " به کمک دوستان خود سراز اطلاعاتی در آورد که برای دستگیری یک چریک خلق منتشر شده است . در چنین لحظاتی نویسنده ملل استعمار زده می باید بسیار هوشیار باشد و تصور نکند که با اکثریتی با " سواد " روبروست و هر پیام ، نشانه و تمثیل او را می تواند اکثریت در یابد . باید یاد آور شد که هیچ تغییری در نظام فکری جامعه ایجاد نشده است ، جز تحمیق هر چه بیشتر آنان و مقروض کردن کارگران و گرفتار کردن شان به اقساط و خلاصه تقویت روحیه سوداگری . فراگیری الفبا ، خواندن و نوشتن در حد امضاء و رویت چک و سفته و اوراق قرضه هیچگاه باعث آن نخواهد شد که قابلیت معنوی مردم با حد درک و فهم حقوق سیاسی و اجتماعی آنان افزایش یابد .

نشریه فرهنگی یونسکو در این خصوص می نویسد .

" یونسکو تکرار می کند که ارزش باید " فونکسیونل " یا به تعبیری سود بخش باشد و الا به درد نخواهد خورد . آموزش خواندن و نوشتن در یک کشور معین به حداکثر ممکن از افراد و در کوتاهترین زمان ، اقدامی عالی و افتخار آمیز به نظر می رسد . ولی در واقع . اگر این ظرفیت تازه ، بخشی از زندگی آن افراد نشود ، اقدام زیان بخشی در قبال آن ها صورت گرفته است . خودتان را جای آن ها بگذارید . چه چیز مایوس کننده تر از این که این عملیات " سحر آمیز " یعنی خواندن و نوشتن را یاد بگیرید و در پایان کشف کنید که هیچ فایده بی برای زندگیتان نداشته است . "

با توجه بدین گفته نشریه فرهنگی یونسکو می‌توانیم دریابیم که هیچ حادثه‌ای در زندگی او رخ نداده است ، او همچنان با همان درگیریهایی اقتصادی در جای خویش متوقف است .

" بر اثر هجوم گدا از شهرهای مجاور به رود سر تعدادی از مردم زنگ درخانه‌هایشان را باز کردند . مدتی است گدایان سمج خیابان‌ها و خانه‌های رودسرا فرق کرده‌اند ، مرتباً " زنگ درخانه‌ها ! به صدادر می‌آورند و تقاضای خوراکی و پول می‌کنند .

گدایان سمج رودسر ، ناچیزی نگیرند دست از روی شاسی زنگ خانه‌ها بر نمی‌دارند و این سماجت به جایی رسیده که تعدادی از مردم برای خلاصی از صدای بی‌موقع زنگ در ، آنرا باز کردند و خیال خودشان را راحت کردند .

روزهای یک شنبه هر هفته که بازار روز رودسر تشکیل می‌شود ، بازار عوض مشتری پراز گداست - روزنامه کیهان شماره ۸۷۲۱ - ۲۸ - ۵ - ۵۱ ، آیا او با همان سنت‌های دست و پاگیر ، همان جهل و خرافات اینک درگیر نیست ؟

" صندوق ندورات اولین چیزی بود که پس از شایع شدن معجزه برپا شد ، اما در واقع معجزه‌ای در کار نبود .

درخت تونی در لولمان رشت بر سر مزار آقا سید حسین فلاح اشک می‌ریزد از این درخت هر روز بر " بقعه غریب " باران می‌بارد . . . عده‌بی دختر و زن و مرد برگرد مزار آقا جمع شده ، شمع روشن کرده‌اند ، نوبت "صندوق ندورات ، پول می‌ریزند و زیر لب ورد می‌خوانند .

چهره‌های پاک‌روستانی از هیجان . با اشک خیس بود . زنان به‌نرده‌های چوبی دور آرامگاه و تنه و شاخه‌های ننومند بوت چنک می‌زدند ، یارچه می‌بستند و . . . تا گره کورزند کینشان بار شود . جوانگی بانگاه معترضانه به ما غرید که عکس نگیرید ، گناه است . . .

یکی می‌گفت دیروز دختری که شک کرده بود . دچار خون دماغ شد . هر کس چیزی میگوید . حرف‌هایی که از دیگران شنیده‌اند . . . از بانیان صندوق نذورات می‌پرسیم .

قطرات آب از کی شروع به ریزش کرده و از کجا؟ می‌گویند . . . صدها زن و مرد و کودک برای دیدن معجزه آقا از سراسر روستاهای پیرامون به‌این دهکده هجوم آوردند ، پیش از این معجزه هم زنان و دختران به‌ندرت پسران روستائی ، شب‌های جمعه به زیارت می‌آمدند ، ولی الان فرق می‌کند . همه می‌آیند و شمع روشن می‌کنند . . . با دست یکی از شاخه‌های درخت را که هزاران حشره ریز سبز رنگ آن را پوشانده است ، نشان می‌دهد . . .

به‌تناوب هر پنج‌ثانیه و گاهی کم‌تر یا بیشتر از انتهای دم این حشرات که به زبان محلی «جکوله» نام دارد ، قطره آبی خارج می‌شود و به زمین می‌ریزد . . . راز معجزه روشن شد . . . معجزه‌قلابی که نظایری نیز دارد . . . عده‌ای از ساده‌دلی و زودباوری روستاییان استفاده می‌کنند تا با علم کردن یکی از این معجزات دروغین به نان و نوائی برسند شماره ۸۷۳۱ روزنامه کیهان «در جوامعی که فرهنگ مومیائی شده سایه گسترده است . نظام حاکم در پی جهش و آگاهی توده‌ها و رهائی آنان از جهل و نادانی نیست ، بل همه کوشش نظام در این است که به تاریخ حالتی ایستاد دهد ، خرافات و جهل را ماندگارتر گرداند . تا با تسلط بیشتر . از این ثبات بتواند در جهت مستحکم کردن منافع و ریشه‌های قدرت خویش سود افزون‌تری برگیرد .

ولی آیا عمر این فرهنگ مومیائی شده و پا برجائی نظام‌هایی که این فرهنگ را سپر قدرت خویش کرده‌اند ، ادامه خواهد یافت و ابدی خواهد بود؟ سوداگران حرفه‌ای می‌توانند قوه محرکه تاریخ را کندتر کنند ، میتوانند بیش از پیش گذشته دوست و ثبات‌گرا باشند . زیرا که در سنگرها سلاح به‌دست دارند ، ولی از آن حایی که هیچ نیرویی جلودار قوه محرکه تاریخ و سیر و تکامل آن نمی‌تواند باشد و انسان در طبیعت نیز عاملی بی‌حرک و

ایستانیست و دایم بر اساس شکل تضادها و دگرگونی آنها در حال تغییرتگاپو و تکامل است ، در سطح آموزش و فرهنگ بشارت چریک‌های فرهنگی میدهد و تولد فرهنگ پویا آغاز میشود . با این فرهنگ است که توده‌های رنجبر فراگرد می‌آیند ، علل نیازمندی‌های خود را باز می‌شناسند ، بیکار را آغاز می‌کنند ، می‌نویسند نه آنچه که فرهنگ مومیائی شده دیکته کرده است ، سرود می‌سرایند نه نزدیک به آنچه که برایشان سروده‌اند با بازشناسی حقوق خویش خود حاکم بر زندگی خود می‌شوند ، نظم مومیائی شده را برهم می‌زنند و چنین است که با آزادی از نظم استثمارگر ، تولد دوباره ملتی آغاز می‌شود و فرهنگ پویا نیز خون و هستی خواهد گرفت . و چون توفانی همه خون ریزان غارتگر را به زباله‌دانی تاریخ خواهد سپرد .

بہاء ۴۰ ریال